

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی

به کوشش فرشته کوشکی

درباره نسخه روایح گلشن قطب‌شاهی

روایح گلشن قطب‌شاهی، نسخه‌ای است که در ۱۸۹ صفحه و با نثر مسجع و آهنگین، همراه اشعاری زیبا نوشته شده است. نسخه با خطی خوش و خط‌کشی زیبایی در اطراف آن تزئین شده. این خطوط به رنگ قرمز و آبی در اطراف نوشته‌ها با حاشیه پهن دیده می‌شود. در ضمن صفحات ۲۳ - ۲۴ - ۴۳ و ۴۴ از نسخه موجود نیست. این رساله با مدح خداوند و پیامبر گرامی اسلام - صل‌الله علیه و آله - آغاز شده؛ سپس در ذکر منقبت علی - علیه السلام - اشعاری آورده که نشان از ارادت خاص نویسنده به ائمه اطهار - علیهم السلام - است. در اوائل متن چنین می‌گوید:

شاه نجف که مولد او شد حریم حق این نکته بس بود سبب حرمت حرم
از آنجا که نویسنده به روزگار سلطان عبدالله قطب شاه می‌زیسته، در جای جای رساله به تعظیم و تکریم
وی می‌پردازد و قاعدتاً باید کتاب را به پیشگاه شاه هدیه کرده باشد. در بیان اشعارش به ارادت عبدالله قطب
شاه به امام علی - علیه السلام - و خاندان اطهارش اشاراتی دارد و این نشان از تشیع و اعتقادات خاندان
قطب شاهی است.

در بین اشعار، اشارات زیادی به تلنگانه شده است. در ادامه توضیحی درباره شکل‌گیری این حکومت
و خاندان داده خواهد شد، اما اشاره به این نکته ضروری است که تلنگانه مرکز حکومت قطب شاهیان تا
قبل از تأسیس حیدرآباد بوده است؛ و از این روی مورد توصیف و ستایش شاعران و بزرگان این منطقه،

به خصوص شیعیان است. تلنگانه منطقه‌ای در ایالت آندهرآبادش هند است. مردم تلنگانه به زبان تلگو سخن می‌گویند، اما زبان‌های هندی و اردو نیز در آنجا رواج دارد. اکنون داخل حیدر آباد قرار دارد. وی علت نگارش رساله را سپاس‌گزاری از احسان پادشاه می‌داند و از اخلاق حمیده او در جای جای نوشتار سخن می‌راند. نویسنده خود کتاب را به هفت بخش یا رایحه تقسیم می‌کند: بخش اول در توصیف اخلاق حمیده و اوصاف گزیده پادشاه؛ بخش دوم در تعریف دولت و سرای شاهی؛ بخش سوم در وصف حیدر آباد؛ بخش چهارم توصیف اعیاد نه‌گانه هندوستان؛ بخش پنجم توصیف لشکر و سپاه؛ بخش ششم در کیفیت ساقی‌نامه و بخش هفتم توصیف سخن و اشعار.

در بخش اول به پنج صفت یگانه پادشاه اشاره دارد و عدالت پروری، وقار، حسن خلق، سخاوت و شجاعت را از صفات بارز سلطان بیان می‌دارد. در بخش دوم ساختار دولت و قسمت‌های مختلف آن را توصیف می‌کند و برخی از محله‌ها را نیز معرفی می‌کند. چندن محل، سجن محل، ککن محل وندی محل، از جمله آنها است و حیدر محل که مکان اعتبار مجلسیان و مکان افتخار امرای مشهور است. از مناصب دولتی، به سه منصب اشاره می‌کند: منصب نواب علامی، نواب مدار المهامی و سوم دبیر الملک.

در بخش سوم وصف حیدر آباد و قدر و منزلت آن را مورد ستایش قرار می‌دهد. از آب و هوای و باغ و بوستانش گرفته تا گل‌ها، گیاهان، میوه‌ها، عمارت‌ها و قصرهای ساخته شده، حمام‌ها و مساجد در این مکان را نیز توصیف می‌کند. از میوه‌هایی که هندوستان مرکز تولید آن است، مانند: پان، انبه، آناناس، کیله (موز)، نارنگی و میوه‌هایی که در آن دوران مصرف می‌شده و گیاهان معطر نظیر: عنبر، چنپا، جنبیلی، سوقی، بولسری و غیره که جهت معطر کردن از آنها استفاده می‌شده، در این رساله یاد شده است.

بخش چهارم در توصیف اعیاد نه‌گانه نوروز الهی، (بهار) نوروز پادشاهی، (بر تخت نشستن پادشاه) عید قربان، عید غدیر، عید پوری، (چهارشنبه سوری) عید مولود، جشن سالک‌ره، شب برات و عید رمضان است که مفصل برگزار می‌شده است.

در جای جای اشعار بر تشییع پادشاهان قطب‌شاهی تکیه دارد. وی در وصف پادشاه عبدالله، هفتمین شاه قطب‌شاهی، می‌گوید:

شهی که گشته به عونش علی ولی الله	همیشه ورد خواص و مدام ذکر عوام
به دور او به تلنگانه شد تشییع باب	به غایتی که بود یا علی به جای سلام
چو اعتقاد شهنشاه ساقی دل‌هاست	دهد ز باده مهر علی لبالب جام

در بخش پنجم به توصیف لشکریان و ابزار آنان، پیروزی‌هایشان و شرح دلاوری‌های سپاهیان می‌پردازد و اشعاری حماسی نیز دارد.

در رایحه ششم از می، ساقی، صفای باطن، طینت صاف و باده مستی سخن می‌گوید و اشعاری در این باب سروده است.

رایحه هفتم بهار عالم فیض، در وصف سخن و مضامینی است که با الفاظ بیان داشته و چگونگی بیان

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

معانی در الفاظ به زیبایی بیان شده است. در انتها ارقامی را ذکر می‌کند و رابطه آنها را با نام سلطان بیان می‌کند و رابطه تعداد حروف قطب‌شاه عبدالله و قطب‌شاهان زمان که عدد ۱۲ است و با ۱۲ امام برابری می‌کند را بیان می‌کند و این گونه نتیجه می‌گیرد:

از روز ازل به عون توفیق اله
یارب که دوازده امامش باشند
اثنا عشری شد این شه عالی جاه
همواره معین و ناصر و پشت و پناه

درباره نویسنده^۱

در نسخه اصلی نامی از نویسنده نیامده، اما همان گونه که از اشعار داخل نسخه به دست می‌آید، همچنین در کتاب میر محمد مؤمن استرآبادی به آن اشاره شده، این نسخه نوشته الفتی یزدی از شعرای دوره عبدالله قطب شاه، هفتمین شاه قطب شاهی است و در کتاب‌ها از آن یاد شده است. در کتاب حیدر آباد دکن علاوه بر معرفی اندیشوران دوران قطب شاهی از وی نیز نام برده شده است: الفتی یزدی صاحب رساله‌ای در علم عروض به نام *ریاض الصنائع* و کتابی به نام *گلشن قطب شاهی* یا *سوانح عبدالله قطب شاه*، حاوی احوال سلطنت وی و اوضاع شهر حیدر آباد است.^۲

در بیان اشعاری در همین نسخه هر از چندی به بیان نام خود می‌پردازد. او اشعاری در مدح قطب شاه عبدالله، می‌گوید:

فشان جواهر مدح الفتی که داد به جود
رواج دُرّ ثمین قطب‌شاه عبدالله

۱. در کتاب *تذکره هفت اقلیم*، ص ۱۶۱ در باره فردی به نام الفتی چنین آمده است: علم ریاضی را نیک می‌دانسته و با خان زمان به سر می‌برده و از وی هزار روپیه جایزه برای این بیت گرفته است:
مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش
دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش
در پاورقی این کتاب درباره الفتی می‌گوید: مولانا الفتی یزدی در علوم ادبیه و فنون ریاضی دست داشته. در عهد همایون پادشاه به هند رفته، از ملازمان همایون بوده، سپس به ملازمت علی قلی خان زمان که از اکابر علمای جلال‌الدین اکبر شاه بوده رسیده و در هنگامه قتل خان زمان (۹۷۴) همه اثاث البیت وی به تاراج رفته و جانش به سلامت رفته است. این بیت از اوست:

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم
از پا ننشستیم و قراری نگرفتیم

صاحب *تذکره روز روشن* این بیت را ذیل نام امینی یزدی آورده و از شرحی که داده، پیداست که امینی همان الفتی یزدی است که نامش میر حسین بوده و اطلاع دیگری از وی در دست نیست. رازی، احمد، *تذکره هفت اقلیم*، تهران، سروش، ۱۳۷۸). نیز در *جامع مفیدی* ص ۶۴، از فردی به نام ملا الفتی نام می‌برد که علوم ریاضی را نیکو می‌دانسته، در جوانی به هند رفته و در خدمت خان زمان بوده و برای سرودن این بیت شعر، هزار روپیه دریافت کرده است. (مستوفی بافقی، محمد مفید، *جامع مفیدی*، ج ۳، ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰) عباس فتوحی یزدی نیز در کتاب *تذکره شعرای یزد* به کتاب مفیدی ارجاع داده و الفتی را معاصر وحشی بافقی و در علوم ریاضی ماهر دانسته است. (فتوحی یزدی، عباس، *تذکره شعرای یزد*، تهران، کتاب فروشی تاریخ، ۱۳۶۶، ص ۴۴) الله اعلم.

۲. کرمی، مجتبی، *نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳.

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی/ به کوشش فرشته کوشکی

در جای دیگر بعد از توصیف اعیاد می‌سراید:

چو بحر ختم سخن الفتی دعا سر کرد
چو روز عید فرح بخش باد هر روزت
و باز در مدح و اعیاد می‌گوید:

الفتی لب ز گفتگو بر بند
بر نیائی ز عهده مدحش
درین ره الفتی استادگی کن
سخن را پای در دامن نگه دار
در مدح دولت شاه عبدالله می‌گوید:

مبادا الفتی تا روز محشر
و آنجا که مدح سخن و سخن دانی می‌کند:

به شعر پخته من خویش را اگر سنجد
زبان ز لاف ببند الفتی برو به دعا
ملاف الفتی، ختم کن نامه را
بود گلشن فیض را باز در
و در پایان رساله:

شکر کز فیض مدح قطب‌شهان
کرد مهمانی دماغ جهان
باد روشن بیان به مدحت شاه
الفتی یزدی از سادات یزد بود. او علاوه بر علم و فضل، ذوق شعری خوبی هم داشت. در سال ۱۰۴۲ به هندوستان آمده، مورد لطف و عنایت خان زمان قرار گرفت و همراه وی به گجرات آمد. در سال ۱۰۴۵ از گجرات به حیدرآباد نقل مکان کرده از درباریان عبدالله قطب‌شاه گردید. سلطان او را بسیار احترام کرد و او نیز کتابی در مورد احوال سلطان به نام روایح گلشن قطب‌شاهی نوشت. این کتاب شامل هفت قسمت است: اخلاق سلطان، قصرها و محله‌های شاهی، جمعیت حیدرآباد، جشن‌های سالانه، لشکر فیروزی اثر و سبب تألیف کتاب.^۱

همچنین در کتاب میر محمد مؤمن آمده است:

۱. در پاورقی آمده که نام قسمت هفتم ذکر نشده است. استرآبادی، میر محمد مؤمن استرآبادی و سید محی‌الدین قادری، کتاب میرمحمد، ترجمه عون علی جاردی، قم، نشر مورخ، ۱۳۸۶، ص ۳۱۳.

به قول عبدالجبار خان این کتاب قلیل‌اللفظ و کثیر‌المعنی و عبارت‌ش رنگین و معانی آن شیرین است.^۱ او برخی از عبارت‌های منظوم و منثور این کتاب را در جاهای مختلفی به طور نمونه آورده و نوشته است که سلطان عبدالله در قبال این کتاب، هفت هزار هون اعطا کرده بود. به علت اینکه الفتی یزدی ظریف‌الطبع و لطیفه‌گو بود، اکثر مشاهیر و امرای حیدرآباد، مدّاح و قدردان وی بودند و چون در دربار عبدالله قطب شاه بسیار رسوخ داشت، در اکثر مواقع از سفارش او بهره‌مند و البته موفق نیز می‌شدند. او در ابتدای عهد ابوالحسن تانا شاه فوت کرد و در قبرستان جناب میر مدفون شد، ولی مکان قبر او مشخص نیست.^۲ برای شناخت بهتر فضای تحریر این رساله، شناختی هر چند اجمالی از چگونگی به حکومت رسیدن و شناخت پادشاهان قطب‌شاهی در هند، ضروری است.

قطب‌شاهیان

قطب شاهیان، حکومتی شیعی در جنوب هندوستان بودند و حدود دویست سال بر این منطقه حکومت کردند. این خاندان به دست اورنگ زیب از قدرت برکنار شدند. تاریخ هند از ابتدا درگیر و همراه رفت و آمد حکومت‌های مختلف بوده است.

از سال ۹۱ که با حملات محمد بن قاسم ثقفی در زمان حجاج بن یوسف به هند آغاز می‌شود تا اواخر قرن سیزده هجری که پایان حکومت مغولان و سلطه بریتانیا بر هند بود، در تاریخ هند، دوره میانه نامیده می‌شود. در این دوران حکومت‌های مختلفی بر این منطقه مسلط شدند.

سرزمین دکن^۳ در جنوب هند واقع شده است و نزدیک هفتصد سال ایرانی تبارها در هشت سلسله مختلف در این ناحیه حکومت کرده‌اند. در این دوره‌ها فرهنگ و تمدن، هنر و زبان و ادبیات ایرانی در این سرزمین شکوفا شد.^۴

وجود معادن متعدد طلا، منگنز، آهن، کرم، مس، سرب، روی و زغال سنگ که از ثروت‌های ملی هند شمرده می‌شود، همچنین صخره‌های دارای ذخائر الماس، زمینه ورود بیگانگان را به این منطقه فراهم کرده است. الماس‌های گلکنده در جهان معروف است. در حال حاضر رگه‌های الماس این منطقه به اتمام رسیده است.^۵ از سوی دیگر وجود بنادر زیاد در قسمت شرقی این ایالت، هندوستان را یکی از مناطق مهم سیاسی

۱. کتاب محبوب الزمن عبدالجبار خان، ص ۱۷۷.

۲. استرآبادی، میر محمد مومن، همان، ص ۳۱۴.

۳. دکن یعنی جنوب. قدما شبه جزیره جنوبی هند را یک سرزمین مستقل شمرده، آن را دکشینا نامیده‌اند که در زبان سانسکریت به معنی جنوب است. منابع معاصر دکن را در محدوده حکومت سلاطین بهمنی یا حکومت‌هایی که پس از انقراض این حکومت به وجود آمدند، تعریف کرده‌اند در تاریخ فرشته هم به همین نام به کار رفته است. کرمی، نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن، ص ۳-۴.

۴. همان.

۵. این هم از فیوضات انگلیسیان که هر چه هندیان داشتند، دزدیدند و بردند و سپس رفتند.

و اقتصادی کشور ساخته است و جنگ‌های زیادی برای تسلط بر آن به وقوع پیوسته است.^۱ سلسله قطب‌شاهی از حکومت‌های شیعی ایرانی است که در جنوب هندوستان در سرزمین دکن از سال ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ بر مناطق جنوبی هندوستان حکومت داشت. قطب‌شاهیان در اشاعه فرهنگ و ادب فارسی و گسترش تشیع در این مناطق، نقش مهمی بر عهده داشتند. این حکومت حدود دویست سال طول انجامید. حکمرانان قطب‌شاهی هشت تن بودند و از سال ۹۱۸ - ۱۰۹۸ بر جنوب هند، با اقتدار حکومت کردند. سلطان قلی قطب‌شاه، از شاهزاده‌های قراقویونلو پس از انقراض قراقویونلوها به دست آق‌قویونلوها، همراه عمویش عازم دکن شد. علت هجرت آنان را ترس از حسادت اطرافیان و یافتن مکان امن بیان کرده‌اند. وی متولد همدان و از قبیله بهارلو بود. هم‌زمان با ورود آنان به دکن، بهمنیان بر این منطقه حکومت می‌کردند. بهمنیان اولین حکومت مستقل مسلمان در جنوب هند و حامل تمدن و فرهنگ ایرانی - اسلامی در این منطقه بودند. الله قلی، عموی سلطان قلی - که بر وضعیت این مناطق، به دلیل تجارت در آنجا، آشنایی داشت - وی را به دربار محمد شاه دوم بهمنی (۸۶۷ - ۸۸۷) برد و مورد استقبال نیز قرار گرفت. سلطان قلی به دلیل توانمندی‌هایش زبان‌زد شد و خیلی زود مورد توجه محمد شاه قرار گرفت. سلطان قلی بعد از سرکوب توطئه‌ای که در ۹۰۱ هجری ضد سلطان محمود در حال شکل‌گیری بود، وفاداری خود را نسبت به بهمنی‌ها ثابت کرد و از سوی سلطان محمود به پاس این خدمت شایسته، لقب «قطب‌الملک» را به دست آورد و حکومت منطقه «تلنگانه» به وی واگذار شد. بعد از مدتی حکومت بهمنیان رو به زوال رفت و به پنج منطقه تقسیم شد. در این زمان سلطان قلی در سال ۹۱۸، اعلام استقلال کرد و خود را قطب شاه نامید و سلسله قطب‌شاهیان را تأسیس و «گلکنده» را پایتخت خود قرار داد. وی حکومت شیعی دوازده امامی را در این منطقه بنیاد نهاد و نام پادشاهان صفوی را بر نام خود در خطبه‌ها مقدم می‌داشت. وی از مریدان طریقت مشایخ صفوی و شیخ صفی بود. پس از استقرار با حکومت‌های هندو و مسلمان منطقه به نبرد برخاست. برای دفع خطر مخالفان، همواره از حکومت مقتدر صفوی کمک می‌خواست و روابط خوبی تا اواخر این حکومت با صفویان برقرار بود. قطب شاه پس از ۳۲ سال پادشاهی (و ۵۰ سال حکومت بر گلکنده) سال ۹۵۰ هجری، در ۹۰ سالگی، هنگام رکوع به قتل رسید. بعد از وی فرزندش جمشید به حکومت رسید. وی بیش از هفت سال حکومت نکرد (۹۵۰ - ۹۵۷) و بر اثر بیماری درگذشت.

پس از وی حکومت به فرزندش سبحان قلی واگذار شد، اما به دلیل خردسالی، عمویش ابراهیم حکومت را در دست گرفت. وی از ابتدا با جمشید مخالف بود و در زمان حکومت او مدت هفت سال در تبعید در دربار مهاراجه ویجایا به سر می‌برد. ابراهیم مردی با اراده، کاردان و خردمند بود. پایه‌های حکومت نوپای قطب‌شاهیان را استوار ساخت، نا آرامی‌ها و شورش‌ها را بر طرف کرد و اقداماتی برای بازسازی قلعه گلکنده انجام داد. وی مساجد بسیاری بنا کرد و امپراطوری هندوی رام راج را شکست داد. ابراهیم بعد از ۳۱ سال

۱. کریمی، همان، ص ۶.

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

حکومت، در سال ۹۸۸ درگذشت.

بعد از وی محمد قلی قطب‌شاه، حکومت را در دست گرفت. محمد قلی مشهورترین فرمانروای سلسله قطب‌شاهی است. وی ۳۲ سال حکومت کرد و اقتدار سیاسی، تمدنی و فرهنگی این حکومت شیعی در دوران او به اوج اقتدار رسید. بنای شهر حیدرآباد در زمان وی آغاز شد. این بنا در سال ۱۰۰۰ هجری در نزدیکی قلعه گل‌کنده (۲۰۰ متری آن) ساخته شد. نقشه شهر حیدرآباد به دست میر مؤمن استرآبادی^۱ وزیر اعظم لایق و دانشمند وی ریخته شد. او بنای شهر حیدرآباد را به شکل مثلث طرح ریزی و هر منطقه از آن را برای امری اختصاص داد.^۲ از این پس پایتخت قطب‌شاهیان به حیدرآباد منتقل شد، به گونه‌ای که این شهر از جمله پنج شهر مهم هند، با فرهنگ ایرانی شمرده می‌شود. حیدرآباد مرکز ایالت آندهرآباد بر فراز فلات دکن در جنوب هند واقع است. اتحاد عادل‌شاهیان و قطب‌شاهیان که آنان نیز شیعی بودند، از اتفاقات مهم دوره محمد قلی شمرده می‌شود. محمد قلی موفقیت‌های بسیاری در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و مذهبی به دست آورد و در سال ۱۰۲۰ هجری درگذشت.

پس از وی برادرزاده‌اش، محمد شاه - که وی نیز از دست پروردگان و تحت تعلیم و تربیت میر محمد مؤمن بود و فرد لایق، با فرهنگ، دانشمند، پرهیزکار و دین‌دار بود - به حکومت رسید. او بزرگ‌ترین مسجد جنوب هند را با عنوان «مکه مسجد» در حیدرآباد دکن بنا نهاد و آنجا را مکانی برای گسترش اسلام و تشیع قرار داد. وی هم‌زمان با حکومت شاه عباس کبیر صفوی بود و در تمام دوران حکومت ۱۵ ساله‌اش، ارتباط خوبی با این خاندان داشت.

پس از درگذشت محمد شاه، پسر خرد سالش، عبدالله، به قدرت رسید. دوره حکومت طولانی وی (۴۶ سال) دوران قدرت، رفاه و آسایش مردم بود. از همین زمان به دلیل یورش‌های جهان‌شاه گورکانی، دوره زوال قطب‌شاهیان نیز آغاز شد. عبدالله مکاتباتی با دولت صفویه برای کمک در مقابل اورنگ زیب انجام داد، ولی به دلیل ضعف دولت صفوی در اواخر این حکومت، کمکی به قطب‌شاهیان ارسال نشد؛^۳ در نتیجه عبدالله به قلعه گلکنده گریخت. اورنگ زیب قلعه را محاصره کرد و عبدالله را به فرمانداری از خود و حذف نام صفویان از خطبه وادار کرد. بعد از درگذشت عبدالله، به دلیل اینکه پسری نداشت، «ابوالحسن»، یکی از سه دامادش به حکومت رسید، ولی اورنگ زیب که حنفی متعصبی بود، نتوانست حکومت شیعی دکن را بپذیرد؛ در سال‌های ۱۰۶۶ و ۱۰۹۷ به قلمرو قطب‌شاهیان حمله کرد و با محاصره قلعه گلکنده، آن را بعد از هشت ماه به تصرف درآورد. او در سال ۱۰۹۸ حیدرآباد را نیز تصرف کرد و به حکومت قطب‌شاهیان پایان داد.^۴

۱. قادری، سید محی‌الدین، میر محمد مؤمن استرآبادی، مروج تشیع در جنوب هند، ترجمه عون علی جازوی.

۲. همان، ص ۱۲۱.

۳. مکاتبات سلطان عبدالله قطب‌شاه، به کوشش احمد علامه فلسفی، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، تهران، ۱۳۸۶
 ۴. خضری، سید احمد رضا، تشیع در تاریخ، قم، نشر معارف، ۱۳۹۱، خلاصه بخش قطب‌شاهیان؛ نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن، مجتبی کرمی؛ صادق علوی، محمود، پایان نامه دانشگاه تهران قطب‌شاهیان تاریخ سیاسی و فرهنگی

رشد تشیع در دوران قطب‌شاهیان

مذهب قطب‌شاهیان، تشیع دوازده امامی بود. آنان برای رشد تشیع در این منطقه کوشش فراوانی داشتند. چند دلیل را برای شیعه بودن آنان می‌توان بیان کرد: بنیان‌گذار این سلسله از قراقویونلوها بود که گرایش‌های شیعی داشتند، هم زمانی آنان با صفویان، بزرگ‌ترین و قدرتمندترین دولت شیعی که از حکومت‌های شیعی منطقه حمایت می‌کرد، تا جایی که نام آنان در خطبه‌ها را بر نام خودشان مقدم می‌داشتند. بسیاری از خاندان قطب‌شاهی مریدان طریقت حیدر صفوی بودند و تا اواخر حکومت این خاندان با آنان روابط دوستانه داشتند و سفیرانی رفت و آمد می‌کردند. آنان برای برگزاری مراسم‌های شیعی، برنامه‌هایی داشتند. اجرای مراسم سوگواری امام حسین و شهیدان کربلا، عید غدیر و نیمه شعبان، حضور عالمان برجسته شیعی در این زمان در هند و رسیدن آنان به مناصب بالای حکومتی. افرادی همچون میر محمد مؤمن استرآبادی، سید محمود اردستانی و شیخ محمد ابن خاتون، شاه میر طباطبایی و... ایجاد عاشورخانه‌ها و علم‌ها، اجرای مراسم الاوه^۲، ایجاد مساجد و مدارس مهم مانند مسجد عظیم «مکه مسجد» برای تدریس فقه و حدیث شیعه و برگزاری مراسم‌هایی با حضور دانشمندان و متکلمان شیعی جهت رشد و ترویج فرهنگ تشیع از اقدامات این حاکمان بود. محمد قلی شاه دستور داده بود در خطبه‌های نماز جمعه، نام ائمه اثنی عشری قرائت شود.

فرهنگ و تمدن در دوره قطب‌شاهیان

آبادانی شهرها و ایجاد بازارها، رونق تجاری و بازرگانی، ایجاد مسجد، کاروانسرا، پل‌ها، آب‌راه‌ها، ابنیه مذهبی و بیمارستان‌ها در این دوران، پر رونق و در اوج خود بود. حیدرآباد برترین مرکز تجارت هند بود. مسجد سلطانی، عزاخانه زهرا، عاشورخانه، مسجد جامع، چهار منار، کاخ‌ها و باغ‌ها، همه از آثار برجسته معماری در این دوران شمره می‌شود. ثروت فراوان و آرامش سیاسی از دستاوردهای این دوران با شکوه و تمدن با عظمت بود. حضور ادیبان و سخنوران ایرانی در این منطقه، باعث وجود هزاران نسخه خطی فارسی در کتابخانه‌های حیدرآباد شده است.

محمد قلی قطب‌شاه، خود از قصیده‌سرایان بنام بود. بخشی از اشعار فارسی او توسط میر سعادت رضوی جمع‌آوری و در کتاب کلام‌الملوک چاپ شده است. بسیاری از آنها حاوی نوحه‌ها و قصیده‌هایی در ارتباط با واقعه کربلاست.^۳

در زمان ابراهیم قلی قطب‌شاه به ابتکار میر مؤمن استرآبادی، مراسم عزاداری سالار شهیدان همانند

و مذهبی، ۱۳۸۵.

۱. این مطلب در نوشته‌ای که سلطان قلی در اواخر عمر خود نوشته، مطرح شده است. تشیع در تاریخ خضری، ص ۴۱۲؛ تاریخ فرشته ج ۲، ص ۱۶۸-۱۷۴.

۲. مراسم آتش‌بازی به؛ گونه‌ای در گودالی آتش درست می‌کردند و عزاداران اطراف آن شمشیر و چوب به دست، شعارهای آئینی می‌دادند و مراسم عزاداری برگزار می‌کردند.

۳. نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن، ص ۸۶.

ایران برگزار می‌شد و بودجه خاصی برای آن در نظر گرفته می‌شد. خوردن گوشت و صرف تنباکو در ایام محرم ممنوع بود. در دهه اول، چند هزار لباس سیاه بین مردم و ذاکرین تقسیم می‌شد و مردم در عاشورخانه‌ها به عزاداری و نوحه‌خوانی می‌پرداختند.^۱

شاعران، ادیبان و فضلالی دوره قطب‌شاهی

از مهم‌ترین شخصیت‌های این دوره، میر محمد مؤمن استرآبادی است که سال‌ها وکیل السلطنه محمد قلی و محمدشاه بود. وی علاوه بر امور کشورداری، مجالس درس و بحث داشته. علاوه بر آن اهل شعر و ادب نیز بوده است. رساله‌ای در طب و عروض و کتاب *اختیارات قطب‌شاهی* از نوشته‌های اوست.^۲ وی از نظر فضائل انسانی، جایگاه علمی، مقام و نفوذ سیاسی و آثار فرهنگی و اجتماعی، برجسته‌ترین فرد عهد قطب‌شاهیان است. علاوه بر تبحر در علوم عقلی و نقلی، وی شاعری چیره‌دست و در علوم مهندسی و معماری نیز سرآمد بوده است.^۳

علامه شیخ محمد بن خاتون عاملی، از علمای دیگری است که در سال ۱۰۰۹ به حیدرآباد آمد. وی در زمان عبدالله به نخست‌وزیری منصوب شد. کتاب *شرح ارشاد الاذهان، شرح اربعین و شرح جامع عباسی* از اوست.

علی بن طیفور بسطامی، از نویسندگان بنام این دوره بود. آنچه از وی مانده، اغلب در زمینه ادبیات، الهیات، علوم و تذکره‌هاست.

حسین بن علی الفرسی، شاعر نامدار فارسی و از مورخین مشهور دوره محمد قلی قطب‌شاه است. منظومه‌ای تاریخی به نام *نسب‌نامه* از او به یادگار مانده است.

محمد امین شهرستانی از صاحب‌منصبان سلسله قطب‌شاهی و از شعرای صاحب‌نام این دوران است که دیوان او به نام *گلستان ناز*، پنج هزار بیت شعر دارد.

یکی دیگر از شاعران و بزرگان این دوران، الفتی یزدی است که این رساله از اوست و شرحش بیان شد.

متن کتاب

کتاب *روایح گلشن قطب‌شاهی* در شرح احوال قطب‌شاه و اولاد و اختصاصات او

یا الله

روح‌فزایی رایحه گلشن سخن از هوای ثنای صانعی است که جلوه قامت سرو را به سلسله جنبانی راست

۱. همان، ص ۸۵.

۲. همان، ص ۸۱.

۳. میر محمد مؤمن مروح تشیع در هند، ص ۳۸.

نغمکی فاخته علم ساخته و دلگشائی نکهت گلستان کلام از نسیم حمد مبدعی است که آتش رخسار گل را به هنگامه گرم‌سازی شعله آواز بلبل سرگرم نموده. نغمه‌سرائی مرغ خوش الحان زبان از آهنگ نعت رسول اَمّت نوازی است که قانون شریعتش گوش هوش زمرهٔ اسلام را به زمزمهٔ نجات نواخته.

محمد نوربخش چشم بینش	فروغ شمع بزم آفرینش
ز نور افروخته شمع جبینش	شده پروانه جبرئیل امینش
[۳] برد از ابر جودش گر فلک نم	نشیند بر گل خورشید شبنم

و خوشنوائی عندلیب هزارستان بیان از سرود منقبت امام دین پروری است که ارغنون محبتش، سامعه عقیده شعبه شیعه را به ترانه فلاح در عشرت انداخته.

شاه نجف که مولد او شد حریم حق	این نکته بس بود سبب حرمت حرم
آن خانه‌زاد حق که جناب مقدسش	گردیده قبلهٔ عرب و کعبهٔ عجم
گر دم زنم به وصف دم ذوالفقار او	بُرَنده کرد دم جودم تیغ تیغ دم

بعد از گلفشانی معانی رنگین حمد ایزد دادار و سمن پاشی مضامین طراوت آیین نعت احمد مختار و سنبل باری ارقام مشک‌آگین منقبت حیدر کزّار، رونق طراز ریاض بیاض و خرمی بخش حدیقه [۵] صحیفه می‌گردد، به همیشه بهار مدح و بستان افروز ثنای طراوت‌فزای گلشن جاه و جلال و غنچه‌گشای فتح و اقبال.

بهار فیض ازل قطب‌شاه عبدالله	که یافت نشاء ز عدلش سر تلنگانه
لبالب از می مهر علی و آل شد دست	به دور دولت او ساغر تلنگانه
ز یمن تربیت آفتاب سلطنتش	بود بر اوج شرف اختر تلنگانه
سواد دیدهٔ عالم سزد اگر گردد	ز نور معدلتش کشور تلنگانه
همیشه تا که ثبات‌ست خاک را باشد	ز خاک مقدم او افسر تلنگانه

چون روایح گلشن اخلاق حمیده‌اش که از روح پروری روح القدس نژاد و نسایم چمن اوصاف پسندیده‌اش که از حیات‌بخشی مسیحا تبار است، همواره دل ارباب فضل را انیساط [۷] و همیشه جان اصحاب علم را نشاط کرامت می‌فرماید. بر ذمهٔ فکر لازم دید و بر گردن اندیشه ثابت یافت که شمه‌ای از شمیم گلشن وصفش تقریر کند و شعبه‌ای از نغمهٔ گلبانگ صیبتش تحریر سازد تا برخی از حقوق نِعَم احسان ادا نموده، به فایده مایده و «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» تحصیل از دیاد نعمت نماید.

اما بعد؛ این گلدسته چمن فیض که از ریاض مبدأ فیاض نامی و گرمی بر نگین خطاب روایح گلشن قطب‌شاهی که هم تاریخ تولد اطفال غنچه‌های خُضر اقبای خُضر بقایشان است گردیده معطر به هفت رایحه است:

۱. سوره ابراهیم، آیه، ۷

رایحه اول^۱، در توصیف ریاحین اخلاق حمیده و اوصاف گزیده‌اش که رشک فرمای گلشن جنان و غیرت فزای روضه رضوان است.

رایحه دویم^۲، در تعریف دولت‌سرای سعادت هوا که بنای دولت از بنیان [۹] عمارت عبارت والا خطابش، یعنی از بنیة اسم خجسته کتاب و قصر همایون سلطنت از زبر بام کلام عالی القابش، اعنی از زبر نام فرخنده صحیفه هویدا است.

رایحه سیوم^۳، در اوصاف رنگینی چمن فردوس بنیاد حیدرآباد که شام از حسد نشاط‌خیزی خاک پاکش همچو سواد شام زلف دلگیر است و چین از غیرت انبساط بخشی هوای دلگشایش همچو خطه چین چین در هم.

رایحه چهارم^۴، در وصف طرازی همایون جشن نشاط آیین که به انبساط نه عید هر سال در هشت بهشت را به روی اهل روزگار گشوده.

رایحه پنجم^۵، در صفت‌پردازی فیروز لشکر نصرت‌قرین که روز دیدن و کنتی آفتاب را از تیغ‌بندان و شب پهره و چوکی ماه را از پاسبانان شمرده.

رایحه ششم^۶، در کیفیت ساقی‌نامه که ساغری ست از شراب معانی [۱۱] مالامال، بل خمکده‌ای است از باده روحانی سرشار و نواسنجی مدح شهنشاه عرش اقتدار که نشاء عدالتش ترطیب [کذا] دماغ جهان و ترویج قلب اهل زمان عطا نموده.

رایحه هفتم^۷، در بیان طراوت و خرمی این گلشن که از روایح ریاحین معانی و الوان گل‌های مضامین دیده نکتہ‌سنجان و دماغ معنی‌پروران را به نعیم ضیافت نواخته.

همایون اسم رایحه اول نکته ریاض دولت

لله الحمد که ذات قدسی طینت آن فروغ ناصیه فطرت و زیبده سریر دولت در شش جهت ربع مسکون به پنج صفت، یگانه و ممتاز است:

۱. نور فشانی آفتاب عدل؛ ۲. کوه شکوهی سنگ وقار؛ ۳. جلوه طرازی حسن خلق؛ ۴. گوهر باری پنجه سخاوت و ۵. قدرت‌نمایی بازوی شجاعت.

از سواد [۱۳] عین عدلش، بیاض دیده خورشید نور پژوه و از نقطه قاف وقارش کوه به دریوزه شکوه. دندان سین سخایش با جواهر عقد پروین به طنز در تیسّم و طره‌ی لام خلقتش با جعد حورالعین به سر زلف

۱. در نسخه اصلی عدد ۷ بالای آن نوشته شده است.

۲. عدد ۱۴ بالای آن نوشته شده است.

۳. در نسخه عدد ۳۳ بالای آن نوشته شده است.

۴. عدد ۴۹ بالای آن نوشته شده است.

۵. عدد ۷۳ بالای آن نوشته شده است.

۶. عدد ۷۹ بالای آن نوشته شده است.

۷. عدد ۸۲ بالای آن نوشته شده است.

در تکلم. مدّ شین شجاعتش در صف‌شکافی سرآمد شمشیر بهرام و حرف تیغ سیاستش برهان قاطع بر دلیل قطع کلام. در وصف دلیریش زبان تیغ همچو تیغ زبان گویا و در معرکه سخنوریش تیغ زبان مانند زبان تیغ بُرّاء به حدیث کرمش صدف گوش به مثابه گوش صدف از دُر لبریز و به یاد همتش دریای دل به طریق دل دریا گوهرخیز بحر کف آسمان صدفش از موجه آب گوهر غرقه افلاس را به ساحل مراد رسان و زبان شیرین بیانش به کام تلخ کامان [۱۵] ناکامی شهد کام چشان. زور بازوی دلیری ساغر بزم عطا، جوهر تیغ شجاعت گوهر بحر سخا. کَبْدًا چنگ همت بالا دست زیر دست نوازش که افتادگان حَضِیضِ مَدَّت را به صد آبروی عَزّت از خاک برداشته. اگر برداشته او از شادی بر زمین ننشیند به جاست و اگر نواخته او روی بینوایی نبیند، رواست. نهال امید هر که از بهار مرحمتش نهال گردید، به سر سبزیش آفِتِ خزان بی‌برگی نرسید. هر که را لطف عمیمش بر گرفت از خاک ره،

سایه‌اش از سرکشی مشکل که افتد بر زمین به اعتقاد همتش لا الا در تشهد، همچون صلیب علم کفرست، از اینکه لام زلف مهوشان بر الف قامتشان فتاده در عهد سخایش، [۱۷] سیه روزگار و پریشان حال مانده، «نَمَّ تَجَنَّبَ لایوم العطاء کما، تَجَنَّبَ ابن عطاء لثغه الرّاء»، صورت خورشید رویش بر سوره نور تفسیری ست روشن و کف بحر صدفش بر آیه رحمت ترجمه‌ای ست میرهن. حسن خُلُقش در تسخیر قلوب آیه کریمه «وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَّا فِی الْأَرْضِ جَمِيعًا»^۱ را مصداق، و به حکم «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِی الْأَرْضِ»^۲ حکمش روان بر همه آفاق.

گردیده به حسن خلق او چرخ اسیر

از بخت جوان گرفته تا پیرخرد

طبع بلندپرواز در هوای این انداز که به توصیف همت والا فطرتش سخن را به کرسی رفعت نشانده، معنی را عرش سریر نماید زبان دراز نموده، اما از کوتاه‌اندیشی به این نکته نرسیده که دراز [۱۹] دستی انداز رسا به دامن وصل این شاهد رعنا نمی‌رسد، اولی آنکه به جبل‌المتین افتادگی اعتصام نماید تا سر رشته برجستگی معنی به چنگ آید.

خامه سر بر لوح سایید چون نویسد همتش

برنشیند از علو پایه بر کرسی سخن

هر که به توصیف شادابی طبعش تر زبان شد، دماغش باج رطوبت از لاله‌زار و خاطرش خراج طراوت از نوبهار گرفت. در تحریر شکفتگی طبعش دامن صفحه از گل بی‌نیاز است و حریر قلم به گلپانگ بلبل نغمه‌پرداز. از شرم راست مزگی سخن‌های برجسته‌اش، در گلشن سرو سبز نتواند شدن و از خجلت پختگی کلام کامل عیارش، در معدن نقره خام سفید نیارد گشتن. سخن‌های رنگین گران مایه‌اش لعل را از رشک خون در جگر انداخته و در پیش نکته‌های روشن [۲۱] بلند پایه‌اش، خورشید از عجز سپر انداخته. با این همه رتبه دانش و کمال و علو جاه و جلال انصافش به مرتبه‌ای که زر خورشید را به قیمت یک ذره هنر

۱. جائیه ۱۳/

۲. ص ۲۶/

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

می‌دهد و سود این سودا را دو بالا به بالای خود حساب می‌نماید، اگر صبا برگ سبزی به حضرتش گذراند، خلقتش چمن چمن گل شاداب التفات فرماید، و اگر هوا شبنمی راه آورد، به جنابش برده، هم‌تش، بحر بحر گوهر آبدار عطا نماید. در عهد هنرور نوازش هنر به پایه‌ای رسیده که به وسیله او بخت بلند و طالع ارجمند می‌خواهند که به جایی رسند، صاحب ادراک طالع‌مندی که به ادراک سعادت آستان بوسی‌اش کامیاب شد. بر ذمه اوست که در مدح‌سرائی به ادای نمکین و گفتگوی شیرین لذت فزای مائده‌خوان عبارت شود، تا حق نعمت سخن را [۲۵] نموده، و خهی خدیو عالی فطرت هنرمند پرور که ارباب دانش در پناه حمایت او چرخ زبردست را زیر دست خود ساخته‌اند، شعله شمع خرد آرایش اورنگ عدل، قیله ارباب دانش کعبه اهل کمال، در طی فضایل و کمالاتش اگر ناطقه به زور قدم طی اللسان عمرها ره نورد گردد همان در سرحد بدایت پوید، خوش تر آنکه به دعای اختتام کلام پردازد تا سخن را از خجالت و خود را از انفعال فارغ بال سازد. الهی به آبروی کلامت که تا آب معنی به جوی لفظ روان‌ست، ریاض سخن را به زلال مدحش چنان سیراب گردان که برگ برگش به ادای ثنای او تر زبان گردد.

باد برتر ز خسران یارب
پایه قطب‌شاه عبدالله
بر سر شیعیان بود تا حشر
سایه قطب‌شاه عبدالله

[۲۷] خجسته نام رایحه دویم بخور محفل جان

سبحان الله از شکوه دولتخانه عرش آستانه که از بلندپایگی به سرکوبی قصر سپهر قامت رفعت برافراخته و تعالی الله از شوکت عمارت عالی منزلت که از علوشان به سرزنش کاخ آسمان لب بام را سخنگو ساخته.

وه چه در بارگه شد زینت دهر
از صفا آینه صورت شهر
کرده از رفعت و شأن رو به سپهر
ز لب بام سخنگو به سپهر
صبح گنج کاری دیوار چو دید
سر به جیب افق از شرم کشید
آفتابش به زمین رخ می‌سود
دهشت سایه او منع نمود
آرزویی که به دل داشت زمین
گردش چرخ برآورد چنین
به مراد دل خود خاک رسید
خاک را پایه بر افلاک رسید

طبع عالی اساس در فیض را [۲۹] به روی سخن در توصیف درگاه خلائق پناه که قبله حاجات امرای سپهر مقدار و کعبه مرادات وزرای خورشید اقتدار است می‌گشاید.

زهی شأن دروازه شیر دل
که از رفعتش گشته گردون خجل
به این آستان تا شود سرفراز
سجود آورد مهر با صد نیاز
ز فیض زمین بوسی این جناب
به گیتی شده روشناس آفتاب
به این در بسایند شاهان جبین
به درباری‌اش باد دولت رهین

آرایش می‌دهد عبارت را به تشریف تعریف جامدار خانه که از نفایس امتعه و نوادر اقمشه مجموعه‌ای است

آراسته از تحف و هدایا. در هر گوشه‌ی این نفایس آباد آنچه در ظرف آرزو و حوصله خواهش گنجد، مشکل‌پسندان را به آسانی میسر است.

می‌دهد آب و هوایش در زمان شیر مرغ و [۳۱] جان آدم را نشان
هنروران هر دیار و صنعتگران هر کشور صنایع بدیعه و بدایع صنیعه که منشور نامه قابلیتشان بوده، نذر
این نوادر کرده نموده.

هست در وی لباس از همه قسم درخور هر کسی چو کسوت جسم
از پی گل‌رخان حورسرسشت هست آماده حله‌های بهشت
از توده‌های مشک هر گل زمینش را سرمایه صد خطا در بغل و سامان هزار ختن در دامن.
از ملاقات مشک و عنبر و بان خاک پاکش معطر است چنان
که گلش می‌دهد ز ارکجه یاد باد از گرد او عبیر آباد
زبان که در فن بدیع بیان یکتاست، هر چند چارچار گویی نماید، ثلثی از توصیف و ربعی از تعریف چار صفه
که چهار فصلی است از سال سلطنت لایزال و چهار خمی‌ست از ریاض دولت بی زوال [۳۳] ادا نمی‌تواند
نمود.

از لشکریان ز بهر چوکی هر شام فوجی به چهار صفه بگرفته مقام
کز هیبتشان سزد اگر بگریزد از صفه آسمان پنجم بهرام
ناقد فکر که جوهرشناس جواهر معنی‌ست، به لعل پاشی تعریف لعل محل اگر آب و رنگی به روی کار
مضمون آورد، رواست.

چو نام لعل محل کلکم آورد به زبان شود ز معنی رنگین به صفه لعل فشان
و شاهد خیال که سندلی نشین بارگاه دماغ‌ست به صندل سائی توصیف چندن محل اگر صداع خمار سخن
را علاج نماید، به جاست.

کنم وصف چندن محل چون رقم به دستم شود شاخ چندن قلم
حرفی از ککن محل هم بیان نماید تا سخن را به آسمان پایگی ستوده باشد.

بنگر بر ککن محل که بود فلک اختر سلحداران
اندرو هر شب از پی چوکی [۳۵] می‌نشینند بخت بیداران
در صفت صدر صفه کافی‌ست اینکه از طینت پاک صدر صفه صفا و صفه صدر اتقی است.

بیا زبان به حدیث سجن محل بگشا که در بنای سخن رفعتی شود پیدا
زهی عمارت عالی که از ره وسعت به زیر سایه خود داده عالمی را جا
به صحن وسعت او فرش گشته کندوری گشاده رو چو کریمان زند به خلق صلا

حَبْذا فیض دروازه قدم که به روی معتقدان صمیم الاخلاص در فیض گشوده و به دیده مخلصان

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

صادق‌العقیده راه جنت را نموده.

کنم چون رقم وصف بنک قدم
سر از رُتبه بر لوح ساید قلم
از شرافت نقش قدم سرور انبیا عرش را فرش این درگاه می‌توان کرد.

سری را رسد وصل این نقش پا
که هر دو جهان را [۳۷] دهد رونما
و از ساعات خرفه خاتم پیغمبران اطلس چرخ را پا انداز این آستان می‌توان نمود.

زهی خرقه سرور کائنات
که هر رقع‌اش شد برات نجات
درین دروازه اثر نکهت گیسوی خلد شمیم حضرت همواره هوا در عطر سائی و مدام صبا در روح افزائی
است.

ز موی پیمبر سخن سر کنم
در اوصاف این موی عنبر سرشت
به این موی بسته دل اهل دین
مشام دل و جان معطر کنم
رقم گشته ریحان باغ بهشت
همین است تفسیر حیل‌المتین

شمه [ای] از ائمه دولت‌دولت محل که استواری اساس دولت و استحکام بنیاد سلطنت از او است، بیان نماید. مرجع این خجسته بنا را که از آسمان بخت بلند و اختر طالع ارجمند، دولت را دنیائی عطا نموده [۳۹] و دنیا را دولتی کرامت فرموده.

بین رتبه و قدر دولت محل
در او فرش گردیده بخت بلند
در او مجلسی با سعادت قرین
که دولت از او یافت قدر و محل
ستاده به پا طالع ارجمند
همیشه به دولت شده هم‌نشین
ز ارباب دولت در او فوج فوج
همه کار خود را رسانده بر اوج

بعد از طی جهان جهان وسعت و عالم عالم فسحت که همچو فضای دل‌های گشاد بی‌پایان و مانند عرصه مشربه‌های وسیع فراخ می‌دانست، به گفت‌وگوی ندی محل آبی به روی کار سخن می‌آورد. وه چه عمارت دل‌گشا و بنای روح‌فزا است که ندی تر زبان با طبع روان به پایش افتاده و این دعا بر لبش جاری‌ست که سایه تو از سر ما کم مباد، تا از عکسش رود به سپهر [۴۱] آبتن شده، آب از حباب در خورشیدزائی است. از فیض سایه‌اش آب آسمان لباس و از شرف پایه‌اش خاک گردون اساس. تا نسیم از هوا خواهی بر گرد سرش گردیده و آب از بی‌تابی به پایش افتاده، آن از فخر سر بر آسمان فرود نمی‌آرد و این از شوق بر زمین آرام ندارد.

ساکنش تر دماغ بی می ناب
خادمش دم زند ز فیض بقا
از هوایش به سر عالم آب
همچو خضر و مسیح از آب و هوا

به تعریف بنک بستان که نمونه‌ای است از باب‌الجنان به روی طبع ابواب انبساط و شکفتگی و درهای نشاط و خرمی می‌گشاید. وه چه گشاده‌روئی است با این دروازه بلند آوازه که از رشکش صبح بیاض شکفتگی را

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی/ به کوشش فرشته کوشکی

بر آتش افکنده و گل دفتر خنده. [۴۵]

مگر شد چشمه مهر جهان تاب
که شد خط شعاعی موج این آب
در کنار این گلستان فردوس نشان حسینی محل، به جهت کسب فیض همچو گوشه‌گیران پا به دامن
کشیده، ستون ایوانش که سرو گلشن دولت است تا قد برافراخته، چمن چمن گل را سایه‌پرور و منعم ساخته.
عیان گشته بر طرف این بوستان
حسینی محل همچو قصر جنان
بود منتش بر سر لاله‌زار
که شد سنبل از سایه‌اش آشکار
آوازه حیدر محل که محل اعتبار مجلسیان حضور و مکان افتخار امرای مشهور است، زنگ حیدری شهرت
بسته محتاج به نواسنجی صدارت نیست.

در او همواره دولت‌خواه بادا
مکان مخلصان شاه بادا
مژده بیان را که به توصیف محمدی محل سخن را به کرسی نشانده، معنی را عرش [۴۷] منزلت می‌نماید.
زهی رفعت پایه که صرح آسمان را زیر دست خود ساخته و خهی وسعت سایه که سطح زمین را در تحت
تصرف در آورده. اگر این بنای والا رتبه سر تفاخر به عرش رساند، می‌رسدش زیرا که سربلندی یافته به
پابوسی تخت شاهنشاهی که ربع مسکون عالم سلطنت است.

زهی تختی که از عکس جواهر
به سطح چرخ انجم ساخت ظاهر
ز رفعت باج از گردون ستاند
به ساق عرش نسبت را رساند
علو او به کرسی شد هم آغوش
ملک را زیور او زینت دوش
اگرچه باریافتگان پایه سریر دولت والا و مجلسیان حضور دیوان اعلا در رتبه فضل و کمال و علو جاه و
جلال شایستگی دارند که به تعریفشان عمرها ثناگستر و به توصیفشان سال‌ها مدحت‌گر بوده باشد. اما چون
در این نسخه [۴۹] اجمال را بر تفصیل ترجیح داده به ذکر سه از پروردگان نعمت این دولت‌خانه که موالی
سه‌گانه عالم سلطنت و جاهند و سعادت‌مند به نظر تثلیث عنایت پادشاه اکتفا می‌نماید.

اول نواب علامی که رأی صائبش در پیش‌بینی پیش‌وای ارباب جاه و جلال و عقل کاملش در درک
نکات علمی مقتدای اصحاب فضل و کمال به زکات «کنز لا یغنی» علم هرگاه بذر پاشی افاده در آید،
عقل به درپوزه استفاده آید. طول سخن به عرض عرض علمش در عذر کوتاهی و درک بلند به درک معانی
برجسته‌اش در معذرت پستی. طراوت گل فضل آب گوهر دانش، سمی حضرت خاتم خدیو اهل جهان.

شکفته گشته ریاض ریاضی‌اش از طبع
شده منیر چراغ معانی‌ش زیبان
ز روشنی عبارت [۵۱] نکات مختصرش
بدان وضوح که فهمند صد مطول از آن
هر آن که یک دو قدم در رکاب او پوید
شود سرآمد مشائیان ز طبع روان
دویم نواب مدار المہامی که از کارآگاهی و دولت‌خواهی خیل دولت را سر و فرق سلطنت را افسر گردیده،
در نظام ملک اگر خواجه نظام‌الملک را که خسرو قلمرو رأی و تدبیر بود محررش گویم، مبالغات منشیانه

نکرده باشیم و در مهمات دیوان خواجه شمس‌الدین محمد دیوان را که شمس فلک دانش و فرهنگ بود کاتبش خوانم، اغراقات شاعرانه ننموده باشم.

عزیز دهر محمد سعید آن که نمود
دقیقه‌ای [ز کفایت فرو گذاشت نکرد
به کار سلطنت اهمال ذره‌ای ننمود
کلید مخزن فیض است نوک خامه او
سیوم جناب دبیرالملک که حُسن خُلُقش منصبِ معشوقی دل‌ها یافته و طبع سلیمش خدمت راحت‌بخشی
جان‌ها قبول نموده، راست قلمیش بر اهل دولت راه راست نما و خیراندیشیش سرگرم نیک‌خواهی خلق خدا.
تا کشته شمع بزم سخن خامه دبیر
خاطر نشان کند همه مضمون دل‌نشین
به رهنمائی فکر بلند پرواز که جبرئیل وحی معانی است، سخن سیرِ معراج اوصاف الهی محل که نزهتگاه
ظلّ اللّهی است می‌نماید. حَبْذا علو پایه این عرش بنا که به وصفش فکر مسافرِ عالم بالا و به حرفش بیان
سر بلند به رتبه والا است.

[۵۵] دُر تاج رفعت الهی محل
به بام فلک قدرش افکنده فرش
شده بوستانی به طرفش عیان
سر هر درختش به عرش آشنا
ز هر شاخ نارنج و لیمو عیان
چه خوش گشته بر طرف این لاله‌زار
به هر حوض فیل طلائی عیان
چنان این دو حوضند روشن ز آب
این سرمایه معنی که طبع اندوخته استطاعت دارد که به طواف اوصاف امان محل که کعبه امن و امان
و خلوت خاص قبله عالمیان است، مشرف شود. [۵۷] ادب آموز کبریا درین عالی بنا که به قدر و منزلت
نمونه‌ای است از طور سینا کلیم را به منع آرزوی لقا مهر خموشی بر لب زده، تا به گستاخی از نی سرزنش
لن ترانی نکشد.

این خانه که گشته ظلّ حق را مسکن
چون نیست مرا حوصله جام لقا
به هفت آب زبان شسته ناطق می‌کرد و به حرف حیات محل که محل حیات جاودانی و سرچشمه آب
زندگانی یعنی خجسته قصر بلقیس الزمانی که گرامی صدف در شهوار خدا یگانی است، اگر در سرا بستان

این مریم‌کده که بیت‌المعمور عصمت است غنچه تصور خندیدن کند، اهتمام شرمش شاخ گلبن را بر آتش افکند و اگر سنبلی تعقل زلف پریشان نمودن نماید، تأکید آزرش خاک [۵۹] چمن را بر باد دهد.

خادم این آستان، عاقلهٔ آسمان
خادم این آستان، عاقلهٔ آسمان
زییده اگر به سعادت عهدش مستعد می‌گردید، از خدمه‌اش آئین بانوی کسب می‌کرد و رابعه اگر به شرف عصرش مشرف می‌شد، از سَدَنه‌اش قانون عفت تحصیل می‌نمود.

در این عصمت‌سرای آسمان فر
نیابد کس به جز ناموس اکبر
خورشید پاکدامن اگر مؤنث سماعی نمی‌بود، قیاس تابیدن بر دیوار این عصمت بنا نمی‌توانست نمود.
کُشد زهره را پرده‌دار حیا
ز پرده برون اوفتد کرنوا
دور باش ادب کی می‌گذار که در ثناگستری قدم پیش نهد، اولی آنکه در معذرت این جرأت دعا را دست‌آویز نماید تا پاس قواعد شرم داشته باشد.

تا بود بر سپهر شکل بنات
تاریاش باد در زمانه حیات
[۶۱] تا که باشد نشان ز مادر دهر
بادش از نور چشم شاهی بهر
کم مباد از سرش به حق آله
سایهٔ قطب‌شاه عبدالله
سلطان بیان که بر تخت زبان کامروا است دادرسی لفظ و غور رسی معنی به توصیف داد محل که سایه‌اش نصفت را تاج و پایه‌اش معدلت را معراج است، می‌نماید.

زهی از شأن این قصر عدالت
که در رفعت بود همتای گردون
غلط گفتم که از بیم حوادث
بود در سایه‌اش مأوای گردون
خدیو دادرس از وی نمودار
چو نور مهر از سیمای گردون
بنازد عدل و داد به این عمارت عالی‌بنیاد که سایه‌اش آسمانی است مظلوم نواز و شمس‌اش آفتابی ست ظالم گداز، تاب شمس‌اش تابندهٔ پنجه شمس و شیر ایوانش شکارکننده گاو چرخ، [۶۳] ابروی طاقش همچو طاق ابروی دلبر دلربا، و چشم روزنش همچو روزن چشم اهل نظر بینا.

تعالی الله ز حُسن جلوهٔ این دلربا منظر
که باقی از هوای جان‌فزایش دهر فانی باد
ز بهر شمس‌اش گردون سپنداز شمس می‌سوزد
که ایمن این بنا از چشم زخم آسمانی باد
به صد خوبی برآمد آرزویش عاقبت از دل
زمین را از وجود این عمارت شادمانی باد
الهی تا از عدل و داد، سلطنت را نظام و دولت را دوام است، این قصر سپهر بنیاد را به خورشید رخسار این پادشاه دادرس منور دار.

رایحه سیوم موسوم به عطر گلشن جنان:

طبع بلند فطرت که خسرو قلمرو سخن است، می‌خواهد که به سیر توصیف حیدرآباد خلد بنیاد مراد لفظ و داد معنی داده، شاهراه خیال را به اهتمام دقت فهم از سنگ و سفال الفاظ [۶۵] ناهموار و معانی پیش پا

افتاده پردازد و در کوچه فکر سلیم عمارات عبارات را به نقش و نگار اداهای خوش‌نما منقش سازد و در رسته رأی مستقیم دکاکین مضامین را به انواع اجناس نکته‌های رنگین، آذین بندد.

توان از فیض وصف حیدرآباد خرابی سخن را کرد آباد

قلم شرح سوادش را چو پرداخت سواد اعظمی را طرح انداخت

بنامیزد این چه سواد خطه است که همچو سواد زلف خوبان و مانند قلمرو خط بتان از دل‌نشینی جان‌ها را وطن و از جان پروری، دل‌ها را مسکن شده.

سواد خطه‌اش را فیض جنت خط سبزی در او آیات رحمت

ز سیر آبی زمینش سبز و خرم چنان کآب زمرد گشته شبنم

بود چشم جهان را نور از این شهر سوادش شد سواد دیده دهر

[۶۷] چشم بد دور از کحل‌الجواهر این خاک پاک که دیده ارباب نظر به منصب خازنیش کیسه خواهش دوخته و مردمک اهل بصر به خدمت خاکروبی، سرمایه بینش اندوخته. غریبی که اغبر لؤلؤیی غبارش به دیده کشیده، از تیر نظران شوخ چشم کنایه الغریب کالاعمی نشیند. اگر به مشاهده این خاک فیض‌ناک دانشمندان بینا و بینشوران دانا سر و چشمی آب دهند، به جاست، زیرا که پرواز نظر به بال توتیای کرد و قوت دماغ به عطر عنبر غبار است.

زین خاک شد است مردمک نور پذیر مژگان گشته ز رفتنش غالیه‌گیر

گردش همه عطر است و غبارش همه نور در چشم و مشام خلق کحل است و عبیر

در شرح قدر و منزلت خاک این سرزمین مضمون رباعی برجسته چارمنار [۶۹] که از علو رتبه، پهلو بر سبع‌المعلقه سپهر می‌زند کافی‌ست.

ز بس که صاف و لطیف است جرم مرکز خاک به جای سایه فتد بر زمین ز کس تمثال

به خاک سبزه نماید چنان ز لطف زمین که عکس سبزه خط بتان در آب زلال

هر گاه خاک این صفا و لطافت داشته باشد، قیاس کن که آب و هوا را چه خواهد بود. در اوصاف روشنی آب صافش طبع صاف طینت را روشن بیان نماید تا گوهر معنی و شب چراغ لفظ را آب و تابی داده باشد.

لطافت ز بس کرد در آب جا سبک روح شد از رطوبت هوا

چو مهر آن که رخ را زین آب شست به رخساره خط شعاعیش رست

ز صافی این آب بودش خبر که از خجلت افسرد آب گهر

ازین آب سازد چو زاهد وضو [۷۱] نماز ریا را دهد آبرو

این آب لطافت‌مآب که طراوت هر گل زمین از دست حوض محیط مشرب میر جمله را که آسمان عالم آب‌ست عرصه خودنمایی و میدان جلوه‌گری نموده.

از این حوض آبرخ کاینات
دل صاف او راست وسعت چنان
فضایش گرفته ز وسعت خراج
وسیع آن چنان کز میان موج پار
جهان را گرفته‌ست از آن آفتاب
کزین حوض داده است تیغ خود آب

چون سخن را از سرگذشتِ لطافتِ آب، آبِ لطافت از سر گذشت، نسیم نفس را به هوا داری هوای عیسی‌دمش که روح صاف‌دلان را به استشمامِ شمیمِ ارواح مقدسه و جان [۷۳] پاک‌دینان را به استنشاق نسیم انفاس مطهره، فیض ابدی کرامت فرموده، عطر نثار می‌نماید. حَبْدًا هوایی که از ملایمت مرهم راحتی است که جراحت روح لطیف‌طبعان را با وجود «وَلَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَّحَ اللِّسَانُ» التیام تام داده و از رطوبت روغن بنفشه با دامی است که دماغ سودای خشک مزاجان را با کمال پیوست طبع، ترطیب کامل بخشیده.

سزد گر ازین روح‌پرور هوا
ز چرخ و ز اختر بود بیشتر
شد آسوده می‌خواره این دیار
که از می تهی گرددش چون ایاغ
رطوبت بود بس که با این هوا
چو ماهی کند مرغ در وی شنا

گفت و گوی هوا طبع کامل را چنان سبک روح [۷۵] ننموده که به هوای سبیر کوچه و بازار از نشا سراسر سرخوش نگردد. زهی قدر و شرافت این کشور که آسمانی است از کثرت ستاره طلعتان رسته بازارش به شکل کهکشان کوب زار و از خرمی و لطافت بوستانی است از هجوم گل عارضان فضای کوچه‌اش به طرح خیابان گل نگار.

ز نور حسن هر بازار این شهر
در او چون آب گشته حُسن جاری
بود سر چشمه خورشید را نهر
نظر چون موج عین بی‌قراری

به ناز و نظاره به تماشای بازارش که از نفاست جنس دیدار دل‌ها را خریدار ساخته و از خوش قماشی متاع حسن جان‌ها را سر گرم سودا نموده. در هر دکان سرمایه‌ی جمال صد یوسف آماده، یعقوب که مُبْصِر متاع حسن است، عین‌المال نظر را اگر [۷۷] به توتیای گرد این بازار معاوضه نماید، از دل خوشی بیت‌الاحزان را دارالسرور سازد.

به هر دکان ز سبزان انجمن‌ها
ز سبزان شد چنان هر انجمن سبز
به خوبی رشک‌فرمای چمن‌ها
که از خجلت نیارد شد چمن سبز

نگاه هرزه‌گرد که بلد شهراستان دیدار است، از نشاء سراسر این کوچه‌ها چنان سرمست شده که از هیج سری بر نمی‌تواند آورد.

بود از بس خرام گل عذاران
 شد هر کوچه پر گل چون خیابان
 تلنگی مهوشان سبز چالاک
 که سرواستان شده است از سایشان خاک
 به باغ ارقد رنابر فرازند
 گلستان را نهال از جلوه سازند
 کنند این دلبران چون جلوه بنیاد
 دهد خط غلامی سرو آزاد
 سزد عشاق را اینجا ز ناسور
 چواشک شور [۷۹] بختان خون چکد شور
 که داده غمزه‌شان تیغ سیه تاب
 ز بهر قتل عاشق از نمک آب
 چون مشاطه فکر به حدیث حسن حور نژادان این فردوس آباد شاهد معنی را زیور داده، معما ز اندیشه نیز
 به وصف عمارات که غیرت قصور خلد است، کاخ سخن را زینت می‌دهد.

زمین از این عمارت‌های عالی
 کند بر آسمان صاحب کمالی
 گر آید مه به سیر این منازل
 ز هر منزل به سالی کی کند دل
 منقش کاخ‌هایش رشک ارزنگ
 غنی روی زمین را کرده از رنگ
 ز هر کاشانه ظاهر چشم روزن
 چو چشمک زدن روزن در آید
 نمایان ابروی طاقی ز هر سو
 به حسن و دلبری چون طاق ابرو
 به جهت پاکی لفظ و شکستگی معنی بیان [۸۱] تر زبان می‌گردد به گفت و گوی حمام‌ها که هر یک از
 گرم‌خویی به دیده جام چشمک زن به تکلیف حمام، و به لب حوض سرگرم پابوس خاص و عام، چشمه
 خورشید انور در جوش از غیرت آب و تابش و لالی صافی گهر در عرق از خجالت صفای آبش.

به پاکی تا برآرم در جهان نام
 شوم رطب اللسان در وصف حمام
 زهی حمام کز بس فیضناکی
 به ناپاکان دهد تشریف پاکی
 نموده پاک از آرایش تن خلق
 ز حوضش حق بود بر گردن خلق
 ز موج آبش خط پاکی از آن داد
 که گردد عالمی از وام آزاد
 به مردم همتش گرم تکلف
 خزانه صرف سازد بی‌تأسف
 به تقریب تقریر حمام که مَطهر خاص و عام است، هفت اندام کام و زبان را غسل داد و بیان را به پاکی لفظ
 نمازی [۸۳] نمود. اکنون قلم تمنا دارد که سر قدم ساخته در جاده نعت مساجد که تفسیر صراط‌المستقیم
 است، گام زن گردد تا به سربلندی فیض الساجدون فرق معنی را فرقدسای ساخته باشد.

رقم سازم چو حرفی از مساجد
 ورق سجاده گردد کلک ساجد
 صریر خامه‌ام هنگام تحریر
 نوا سنجی کند در بانگ تکبیر
 سبحان‌الله از توفیق عبادت‌بخشی این مساجد که به تکلیف خاک پاکش قائل، «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ سَاجِدٌ» و به

روایح گلشن قطبشاهی از الفتی یزدی/ به کوشش فرشته کوشکی

اشاره ابروی محرابش مصداق «وَمَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا عَابِدًا».

در این مقام خلد فرجام هر که سر تسلیم به سجود گذاشت، مخزن مخزن جواهر حسنات ذخیره گذاشت و هر که دست اخلاص به دعا برداشت، خرمن خرمن حاصل ثواب برداشت.

برو گلدسته همچون دسته گل مؤذن در ثناخوانی چو بلبل

[۸۵] غلط کردم بیان سرو جنان است بر او مقری چو قمری مدح خوان ست

قلم فیض رقم به اجر تحریر تحمید مساجد سزاوار است به گلگشت گلشن تعریف بوستان‌های خلد سیما که به دلربائی خط دلبر بر گرد عارض این کشور و به دلفریبی زلف نگار بر طرف رخسار این دیار جلوه‌گر گردیده.

وه چه باغ‌های دلگشا که هر یک به طراوت گل‌ها باج از گلشن جنان و به لطافت هوا خراج از روضه رضوان گرفته، هر جدول از عکس چهره گل‌ها خیابان ریاحین، و هر خیابان از موج رطوبت هوا جدول‌ها معین.

درادر عرصه این جنت آیین بیین خون گرمی گل‌های رنگین

نسیم از جان کند تکلیف باغت بغل‌گیری کند گل با دماغت

شکفته رو چمن از سرو و لاله به پیش آرد صراحی و پیاله

ندیده کس [۸۷] چنین عشرتگه خاص که سارند است رود و سرو رقص

به جنت نیست نسبت این چمن را لب جو سبز کرده است این سخن را

درین زمین نزهت آیین چه قدرت است قوت نامیه را که درآکه در وضع نباتات تصدیق را تصور حمل می‌نماید، زیرا که نشانند نهال با برخاستن هم آغوش و ذبول سبزه باطراوت هم‌دوش است.

چون می‌خواهد که از صفات اثمار و ریاحینی که بوئی این سرزمینند و غرابت لطافتی دارند، مجملی بیان کند، بنابراین سخن را به وصف پان رنگین و بیان را به حدیث میوه شیرین و رقم را به حرف ریاحین مشک آگین می‌سازد.

[وصف پان]

به وصف پان^۱ سخن را می‌کنم سر که تا رنگین شود چون لعل دلبر

سخن را آمد از پان رنگ بر روی دهان چون غنچه شدرنگین و خشبوی

ز پان گلبرگ لب‌ها گشته رنگین ز بوی او دهن‌ها [۸۹] نافه‌ی چین

خط سبزی در او رنگین معانی دهد از سبزه گلگون نشانی

ز حسن برگ پان این نکته پیداست که برگ حسن خوبان زو مهیاست

۱. گیاهی است در هندوستان ظاهراً هم خوش‌بو و هم مخدر است.

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

از او گر برگ سبزی بگذرانند
 به خوبان همدم از رنگین بیانی
 چو پان در دهر همدم دلبری نیست
 گر او را از بُن دندان خوری غم
 [وصف انبه]

به حرف پان سخن چون گشت رنگین
 ز انبه هر که کامش یافت لذت
 ز مَرْد حُقّه [ای] از گنج پرویز
 ز شیرینی به شکر در شکر خند
 چنان شیرین بر آورده سر از شاخ
 اگرچه موسم خامی ترش روست
 [وصف آناناس]

پس از انبه انناس است دیگر
 ز نامش گشته ظاهر آدمیت
 ز رشک بوش گل را چاک جامه
 ز طعمش جوش صفرا یافت تسکین
 ز شرم ترشی و شیرینی او
 [وصف کیله]

به وصف کیله^۱ می‌رانم سخن را
 چو کام از کیله گردد چاشنی‌گیر
 ز برگش چون به گلشن سایه افتاد
 خزان از شاخ او برگی که انداخت
 [وصف نارنگی]

شوم در [۹۳] وصف نارنگی سخن سنج
 کند چون جلوه نارنگی ز بستان
 ز حرف میوه شیرین شد بیانم

ز لعل یار، کام دل ستانند
 نموده سبز حرفی تر زبانی
 نگار نازک سبز تری نیست
 شود او از ته دل با تو همدم

کنم مضمون به وصف انبه شیرین
 بود دشنام تلخش با حالات
 شده از زرّ دست افشار لبریز
 سجود آورده پیشش کله قند
 که گوئی کرده شیرین [۹۱] جلوه از کاخ
 ولی شیرین چو ناز طفل بد خوست

که از حرفش دهان گردد مُعطر
 ز طعمش روشناس کام لذت
 خورد مشّت از شمیم او شمامه
 چو جنگ و صلح خوبان، ترش و شیرین
 گدازد قند و گردد آب لیمو

ز لذت کام می‌بخشم دهن را
 نیارد یاد شفتالو و انجیر
 ز بی‌برگی چمن گردید آزاد
 بهار از بهر بُستان جامه‌ها ساخت

که از رشکش بود نارنج با رنج
 رود رنگ از رخ سیب زنخدان
 چو نی شکر قلم شد در بنام

۱. همان موز است. محل اصلی آن هندوستان و بیشتر در مناطق گرمسیری کشت می‌شود.

[وصف گل]

مرکب در دوات آرم ز عنبر
کنم هر سطر پر گل چون خیابان
کنم خوشبو چو شاخ گل قلم را
اگر دعوی کند زنبق خورد پا
گل افشانند بهار عطسه او
که گوشت همچو گل گردد مُعطر
ز برگی کرده خوشبو صد چمن را
چمن از جلوه او [۹۵] روسفید است
شکسته رنگ بر رخساره گل
ز عطر رای بیلیم شد دل از دست
سخن شد ختم در وصف ریاحین
که یاد از خلق شاهنشاه می‌داد
زهارگل ملائک سبجه گردان
که جام از عکس رویش شد مه بدر
که دادش حق لقب ظل الهی
تلنگانه ز عدلش باد معمور
بر اورنگ شهی پاینده بادا

کنم اکنون به وصف گل قلم سر
به کاغذ افکنم طرح گلستان
به وصف چنبه بنگارم رقم را
ز خوشبویی به پیش عطر چنپا^۱
دماغ هر که از چنپا برد بو
سخن از عطر جنبیلی^۲ کنم سر
به جنبیلی چه نسبت یاسمن را
دگر سوقی به گلشن بس رشید است
ز رشک نکهتش در تاب سنبل
مشامم شد ز بوی بولسری^۳ مست
چو شد زین رایحه ارقام مشکین
از آن در فکر گل‌ها طبعم افتاد
به ذکر خلق شاهنشاه دوران
شه دین دار عبدالله^۴ جم قدر
بهار بوستان قطبشاهی
بود تا دیده خورشید را نور
همیشه طالعش فرخنده بادا

رایحه چهارم ملقب به شمیم ریاحین قدس

قلم اعجاز رقم در نگارش صورت مجلس خلد بنا [۹۷] و نمایش هیئت محفل بهشت سیما انجمن طراز معانی و بزم‌آرای مضامین گشته، به شبیه کشتی صفحه مجلس صفحه را آئینه بزم‌نما می‌نماید. وه چه عرصه نشاط و بساط انبساط است که سامعه بار یافتگان طالع‌مند را به نغمه عیش نواخته و شامه مقرران ارجمند را به نکهت نشاط مُعطر ساخته. هر صبح فراشان فرشته خصال، به جاروب شه بال از گل‌های شبینه آسمان آسمان انجم فشان و از گرد عطریات ختن ختن مشک پاش هوا از بخور مجمرها حله بهشت پوشیده و نسیم از عطر هوا عبیر جنان به گریبان پاشیده. خبدا بزمی که عروس حجله روزگار است. هر سال به نه

۱. نام گلی است زرد شبیه به زنبق سفید و در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است، بوی خوشی دارد. لغت نامه دهخدا.

۲. در هند از موتیا و جنبیلی روغنی خوش‌بوی می‌سازند: لغت‌نامه دهخدا.

۳. نام درختی است که آن را مردم، مولسری می‌گویند. ظاهراً در اصل مور بود به معنی تاج و سری در هندی به معنی راجه یعنی درختی که گلش لایق سلاطین است: لغت‌نامه دهخدا.

۴. پادشاه قطبشاهی هم عصر شاعر.

جشن هفت در هفت نموده به حُسن هشت بهشت جلوه‌گری می‌نماید. از نوروز الهی افسر عشرت به صد زیب و زینت بر سر گذاشته [۹۹] جهان را به مقدم بهار مژدهٔ سرسبزی و خرمی داده و از نوروز پادشاهی گوهر شهوار زیور آن افسر نموده و از عید قربان لباس کعبهٔ وصل در بر کرده. به نوید طواف عالمی را دشت پیما ساخته و از عید غدیر پیمانۀ پیمان محبت به دوستان یک جهت پیموده و از جشن عید پوری چهره را به غازه سرور به رنگ گل سوری بر افروخته و از عید مولود عشرت‌زای دهر را تازه‌روئی و گیتی را نوی داده و از جشن سالک‌ره عقد لال حُسن و جمال بر گردن افکنده، عَقدۀ ملال از دل‌ها گشوده و از جشن شب برات زلف دلبری را به جلوه‌گری در آورده و به لمعه عارض چراغان آفاق را مُنور نموده و از عید رمضان به گلگونه پان نشاط لب و دهان اهل جهان را سرخ‌روئی بخشیده.

آرایش اول در توصیف جشن نوروز عشرت قرین و به مدح شاهنشاه عدالت آیین

[۱۰۱] صبح عید که شد جلوه‌گر نسیم بهار	شکفته‌روی تر از صبح عید شد گلزار
کمر به خون خزان بسته بوستان که شد است	چو آب تیغ کنون آب جوهردار
چرا به خویش بنالند شاهدان چمن	که گل به خون خزان کرده است پنجه‌نگار
ز اعتدال هوای بهار نیست عجب	ز بخت شور گر آید گل مراد به بار
مزاج دهر به نوعی رطوبت آمیز است	که شبنم از رخ آتش چکد به جای شرار
به جای آتش اگر گل بر آورد چه عجب	ز جیب خویش در این نو بهار کهنه چنار
هوای نشو و نما و هر بس که در سر داشت	به فرق دستۀ گل گشت طرهٔ دستار
جهان ز فیض هوا آن چنان رطوبت یافت	که زهد خشک به تر دامنی کند اقرار
به زهد خشک ریابیشگان چه طعنه زنی	[۱۰۳] که سبز دانه تسبیح شد ز فیض بهار
گرت هوای نشاط است اندر این موسم	به طرف لاله‌ستان چون نسیم شو سیار
ببین که گشته رخ گل نکوتر از گلرخ	عذار لاله فریبنده‌تر ز لاله عذار
ز بس ترانهٔ رنگین سروده مرغ چمن	مدام سرخ چو گلبرگ باشدش منقار
ز راست نغمکی فاخته توان دانست	که در ثنای قد سرو گشته مدح گذار
ز سوز شعله آواز می‌شود معلوم	که گرم آتش عشق گل است بلبل زار
ز نکهت دهن گل چنین شود ظاهر	که وصف خلق شه‌نشاه می‌کند اظهار
فروغ چشم جهان قطب‌شاه عبدالله	که گشته پیش رخس آفتاب آینه دار
بهار معدلتش خرمی چنان داد است	که گل ز خاک تلنکانه سر زند بی‌خار
زهی ز جلوه خلقش که می‌تواند بُرد	[۱۰۵] ز خاطر و دل عشاق درد و محنت یار
به حسن شاهد خلقش ز بس فریفته شد	غزل سرا شده طبعی که بود مدح‌گذار

ر بوده عشق تو از خاطر شکیب قرار
سزد که موی دماغ چمن شود سُنبل
اگر به دیده شوم قطر زن مکن منعم
ز بس که در غم هجر بتان گران جانم
به یاد لعل لب سیم غبغان چشمم
تراز عطای کفت گشته است ابر بهار
ز فیض دست گهر بخش تو تهی‌دستان
به صحن بزم چمن با کمال زر داری
بود ضمیر تو فارغ دل از غبار خطا
ز فیض نور ضمیر تو کور فهم شود
در آن زمان که زبان‌آوری کند تیغت
بدان صلابت تیغت قسم که در گه رزم
چو رو به جانب میدان نهد هر انگشتش
به جُرم‌بخشی عفت که از حمایت او
سواد داغ شود شسته از دل لاله
به رُمح تو که سر افراز کرد خصمان را
به خنجر تو که از نیم قطره آب دَمش
به خامه‌ی تو که ملک سخن قلمرو اوست
به هیبت تو که گر حمله‌ور شود به فلک
به جود تو که بود دستگیر خرد و کلان
به سرفرازی قدر رفیع مرتبه‌ات
به تیر راست روت ختم می‌کنم سوگند
که در جهان به جز از آستان عالی تو
دل‌نموده هوا خواه خدمت دگران
به غیر مدح توام نیست در جهان شغلی
چو رای روشن شه آگه است بر حال
[۱۱۱] از گفت و گوی بیندم زبان که می‌ترسم

فکنده نرگس مست تو توبه را به خمار
شمیم زلف تو در گلستان کند چو گذار
به سر فتاده مرا در ره فراقش کار
غبار من به دل روزگار باشد بار
همیشه چون کف شاهنشاه است گوهر بار
ز باد دستی تو در هم است دریا بار
ذخیره کردند از بس که درهم و دینار
[۱۰۷] مدام دیده نرگس بود به دست چنار
چنان که خنجر خورشید ایمن از زنگار
سوادخوان خط سرنوشت در شب تار
کشد حسود سیه بخت سرزنش بسیار
کند چو بی حکری نقش او به پنجه نگار
چو ذوالفقار کند دفع صد هزار سوار
کند چو مجرم تردامنی به باغ گذار
چنان که نامه‌ی عصیان ز آب استغفار
چو شد به قوت بازوی مردی‌ات سردار
مدام ساغر [۱۰۹] عمر عدو شود سرشار
به خاتم تو کز او دیده‌ور شود طومار
ز بیم ثابته گرد و بر آسمان سیار
به صیت تو که بود روشناس شهر و دیار
که شد بلند به وصفش معانی اشعار
که راست‌تر نبود در زمانه زین گفتار
نبوده است دل‌م را به هیچ باب قرار
سرم فرود نیامد به گرنش اغیار
به جز ثنای توام نیست در زمانه شعار
چه حاجت است که احوال خود کنم اظهار
مباد طبع لطیف تو را بود آزار

کنون که از نفس گرم من اثر بارد
همیشه تا که بود سیر ماه و گردش چرخ
به دهر مدت عمر تو باد چندان
همیشه روز تو بادا خجسته چون نوروز

آرایش دویم در تهنیت نوروز پادشاهی و مدح‌گستری به لزوم القاب و نام همایون ظلّ اللّهی:

مه سپر برین قطب‌شاه عبدالله
بود خجسته و فیروز سال نو یارب
ندیده‌ای اگر آثار رحمت یزدان
نگشت مهر به خنک فلک سوار که گشت
چو تیغ مهر به شمشیر عدل می‌گیرد
ز بیم زهره شیر سپهر آب شود
به مهر اگر نکند آسمان نظر چشمش
بود چو جلوه خورشید و لشکر انجم
فلک به خاتم خورشید از پی تعظیم
به بزم قرب زهی منزلت که مروحه ساخت
سواد خوان خط سرنوشت گردیده است
خلاص کرده شب شمه راز تیره دلی
کند منیر شب تیره بخت اهل هنر
چه غم ز بخت [۱۱۵] زبون وز سستی طالع
فشان جواهر مدح الفتی که داد به جود
به بزم سلطنت و سروری بود یا رب
بر اهل دین چو بود فرض ورد خود سازیم

آرایش سیوم در تعریف جشن عید قربان و در اوصاف کعبه امن و امان پادشاه عالمیان:

حریم جان منیر از عید قربان
بیان چون در صفایش تر زبان شد
در اوصاف حجر کلک رقم سنج
ملاتک را ز عکسش گشته حاصل

چراغ کعبه دل‌ها فروزان
به کام تشنگان زمزم فشان شد
فشانند از گهر بر صفحه صد گنج
سویدا و سواد دیده و دل

به چشم دشت پیمایان مگیلان
به طوف کعبه حق جویان به اخلاص
شه حق جوی، عبدالله عادل
از آن دربار او را کعبه شد نام
ز عدلش مذهب حق راست رونق
از آنش سایه خود خواند الله
الهی تا بود خورشید انور
به فرق اهل عالم سایه‌اش باد

آرایش چهارم در تقریر جشن عید غدیر و مدحتگری پادشاه بی شبه و نظیر:

غدیر خُم شده پُر از زلال باده عید
برادرانه به هم سر کنند دشمن و دوست
غریب و بومی گشتند خویش یکدیگر
انیس انسی وحشی بسان نوک قلم
فروغ شمع شهی قطبشاه عبدالله
ز حرف خلش خوشبوی گشت مجلس دهر
شکفته شد ز نسیم دمش گل مقصود
بلند رتبه جنابا سخن ز درگه تو
نمود نقد جهان کم ز خاک در نظرش
چنان ز دست گشاد تو کار بسته گشود
چنان نواخته جود تو اهل علم را
[۱۲۱] به گلستان ضمیر تو می توان چیدن
ز لفظ معنی پوشیده کور فهم رواست
نیافت منصب پابوس وصف قدر تو را
چو هست کوته دست زبان ز مدحت تو
چو بحر ختم سخن الفتی دعا سرکرد
چو روز عید فرح بخش باد هر روزت

بیا ز نشاء اَلْفَت بده به خلق نوید
چنان که [۱۱۹] فرق نباشد میان یأس و امید
چنان که چهره بیگانه هیچ دیده ندید
ز یمن معدلت خسرو زمان گردید
که طلعتش به حریم جهان ضیا بخشید
مگو که بوی گل از حرف گل کسی نشنید
نهال گشت ز ابر کفش نهال امید
کسی که راند سر از فخر بر فلک سائید
به دیده هر که ز گرد ره تو سرمه کشید
که قفل را نبود هیچ حاجتی به کلید
که بینوا به جهان ناله کسی نشنید
گل شکفته خورشید را ز سایه بید
به نور شعله ادراکت ار تواند دید
ز رتبه شعر مرا گرچه سر به چرخ رسید
ز عجز پا را در دامن سکوت کشید
ز روی صدق همین بیت ورد او گردید
همیشه تا که بود چشم عیش بر رخ عید

دولت افسر سروری:

رونق از جشن قطبشاه گرفت
یافت در روز عید پوری شاه
عید از جشن شاه رنگین شد
به سعادت به دل نحوست گشت
چاشنی کبر خوان همت او
گشته از بهر ظرف مایده‌اش
به حدیث ضمیر او طوطی
الفتی لب ز گفتگو بر بند
بر نیائی ز عهده مدحش
تا بود روز عید وعده عیش
در گلستان عیش او همه وقت
در شیستان عشرتش بادا
آرایش ششم در کیفیت جشن عید مولود و در صفت پادشاه عاقبت محمود:

همایون جشن شه در عید مولود
شه‌دین‌دار عبدالله [۱۲۷] طبع اگر همت ستاند
ز طبعم دست قدرش هست بالا
در این ره **الفتی** استادگی کن
سخن را پای در دامن نگه‌دار
همیشه تا که باشد عید و نوروز
مبارک باد بر شه عید مولود
آرایش هفتم در صفات جشن سالکوه و در ستایش‌گری نوازنده که و مه:

ز عید وصل که نوروز دلگشائی‌هاست
زهی ز جشن همایون شاه عبدالله
خدیو گنج عطا کز ره سخا نزد است
چنان به عهد کف شاه بستگی ننگ است
بود نمونه‌ای از فیض باد دستی شاه
در انبساط گرو برده جشن سال گره
که باز کرده ز دل‌های پرملال گره
به جبهه دست گشادش ز بهر مال گره
[۱۲۹] که وا نمی‌شود از فرط انفعال گره
ز کار غنچه گشاید اگر شمال گره

ز دُر فشانای دستش مگر که داشت خبر
چو پر گشاید عنقای صیت همت او
زمان عمر شه از کوتاهی بود ایمن
عدوی جاهش بادا همیشه سر در گم

که در دل صدف از غصه شد لال گره
همای شهرت حاتم زند به بال گره
اگر به رشته زند صد هزار سال گره
چنان که هر که ببیند کند خیال گره

آرایش هشتم در توصیف شب برات و در مدح خسرو حمیده صفات

شد جشن برات انجمن آرای چراغان
در آرزوی منصب پروانه گدازد
از لاله نهد بر دل خود داغ گلستان
انجم همه بر روی زمین جلوه نمودند

گردیده خجل مهر ز سیمای چراغان
بلبل اگر آید به تماشای چراغان
از غیرت رنگینی گل‌های چراغان
[۱۳۱] چون خاطر شه کرد تمنای چراغان

شاهی که در آیینۀ ساغر همه شب کرد
بادا همه شب عشرت او تا همه شب هست

و له:

چراغ شاه عید الله عادل
عجب نبود ز نور شمع بزمش
ز رشک نور شمع محفل او
اگر ببیند گل شمع و چراغش

چو شمع مهر دایم باد روشن
اگر ببینده گردد چشم روزن
ز انجم سوخت گردون داغ بر تن
دگر بلبل نگرده گرد گلشن

مبادا الفتی تا روز محشر
چراغ دولتش خالی ز روغن

و له:

از تاب چراغ بزم انجم شده داغ
ای چشم و چراغ دهر از نور رخت

رشک گل شمعت آتش افکنده به باغ
بینا چو چراغ چشم شد چشم چراغ

آرایش نهم در صفت جشن عید رمضان و در ثنای نور دیده جهان و خدیو زمان:

[۱۳۳] نمود گوشه ابرو هلال عید صیام
به جوی شیشه دگر آب رفته باز آمد
ز عشق یاران آمد به جوش خون شراب
قدح ز روی تواضع به پای شیشه فتاد
ز دست بوس بتان کرد شیشه دل خالی
به فرق افسر عشرت نهاد عید و فکند

چو روزه گشت بر اهل نشاط توبه حرام
رخ پیاله چو رخسار یار شد گلفام
ز شوق هم نفسان بر فروخت رنگ مدام
صراحی از سر تعظیم کرد کرنش جام
قدح ز قرب لب دلبران رسید به کام
سرملال که بود از قدم ماه صیام

چو عهد روزه خمار ملال یافت شکست
چنانکه خون جگر کار کیف باده کند
به جای غنچه گل خنده خیزد از لب جوی
بساط انجمن دهر گشت عشرت‌خیز
فروغ دیده دین قطب‌شاه عبدالله
شهی که گشته به عونش علی ولی الله
به دور او به تلنگانه شد تَشَّيْع باب
چو اعتقاد شهنشاه ساقی دل‌هاست
شها به مدح تو سر زد ز طبع من غزلی
به ذوق چشم تو آهو شود به مردم رام
دماغ همدمی بوی سنبلم نبود
چو شمع کُشته ز باد دم مسیح شود
ز باده چهره برافروز از خمار [۱۳۷] برآ
سرم به فکر تو سرخوش ز کاسه زانو است
جهان پناها از بس که داده‌ای انعام
بر اهل عالم گردیده فرض در همه وقت
قضا به ذوق زمین‌بوسی تو طفلان را
خلاف قسمت روز ازل کنند ارواح
به عزم بستن خصم دغا به روز وغا
سر عدوی در آرد دمش به خم کمند
هوای سرعت از بس که باشدش در سر
ز پهلویش به فراغت فتاده است رکاب
سرآمد است به سرداری و سرافرازی
اگر چمن ز پی عطر سنبل و ریحان
عجب نباشد اگر از هزار مرحله راه

شدند مست می انتعاش خلق تمام
به طبع عاشق اندوهگین خون آشام
به جای سبزه تر، عیش [۱۳۵] روید از درو بام
چو بارگاه فرح بخش شهریار انام
که هست معدلتش زور بازوی اسلام
همیشه ورد خواص و مدام ذکر عوام
به غایتی که بود یا علی به جای سلام
دهد ز باده مهر علی لبالب جام
که هست نو گلی از باغ عالم الهام
هوای زلف تو آرد نسیم را در دام
شمیم زلف توام تا شد آشنا به مشام
کسی که از تب عشق تو گشت بی آرام
که طوق گردن می‌شد ز دوریت خط جام
به راه مدح تو از فرق می‌توان زد گام
خدای گانا از بس که کرده‌ای اکرام
دعای دولت و جاه تو چون جواب سلام
نوید اگر ندهند در مشیمه ارحام
کشند دامن الفت ز صحبت اجسام
چو باد پای تو بنهد به خاک معرکه گام
ز نقش پی فکند خصم را سمش در دام
بود غبار رهش تا به حشر بی آرام
نمی‌رسد به زمین [۱۳۹] پایش از نشاط مدام
از این که گشته به گرد سرش همیشه لجام
کند ز کاکل و یالش عبیر گردی وام
شمیم سنبل و ریحان رسد تو را به مشام

به قطع راه ز تندی بود چو شمشیرت
به سان جوهر ظاهر شده خُویش ز مُسام^۱
زهی ز جوهر شمشیر ملک پرور تو
که تیغ هندی او راست تیغ مهر غلام
چو چشم بخت حسود تو فتنه خفته شود
بالارکت چو بر آید ز خوابگاه نیام
ز یکدگر ببرند اختلاط را اعدا
حسام خصم شکاف ترا برند چو نام
ز تیزی دم تیغ تو دم دگر نزنم
به تیغ کفر گداز خدایگان سوگند
که نیست همچو طمع پیشگان قتم^۲ آکدیه^۳
الهی تا مجلس جهان را زینت از ظهور مردم و محفل آسمان را زیور از نور انجم است، بزم زهت آیین و
جشن عشرت قرین این پادشاه عادل با ذل حق نواز باطل گداز را عیش مدام و نشاط دوام باد.

رایحه پنجم مخاطب به نسیم گلبن فتح

زبان که ببر بیان عرصه سخن‌وری و شیر ژبان معركة معنی گسترگی است، در توصیف لشکر نصرت
علم و تعریف عسکر ظفر پرچم صفا‌آرایی و فوج‌نمائی معانی نموده، شب‌دیز کلک و سیه قیطاس قلم را به
میدان صفحه می‌تازد، و از جوش مضامین رنگین سطح بیاض را همچو عرصه رزم دلبران سرخ رو می‌سازد،
سبحان الله چه لشکر ظفر [۱۴۵] اثر و سپاه نصرت پناه است که به تیغ عالمگیر همچو مهر منیر ظلمت
وجود اعدا را زدوده و به مفتاح شمشیر کین، مانند آیه فتح مبین، ابواب حصن‌های حصین را گشوده.

جمله در بحر خون بسان نهنگ
چون سمندر همه در آتش جنگ
آب شمشیر شان چو صحن چمن
کرده رخساره خاک را گلرنگ
گشته از داغ رشک مردیشان
سینه شیر چرخ پشت پلنگ
به یکی حمله زنگ را گیرند
تو مگو تیغشان نگیرد زنگ

مسکن دلنشین این شیران نیستان نیزه و تیر و چمن دلگشای این دلبران سبزه خنجر و شمشیر، در دیده
تهورشان مرگ شیرین‌تر از خواب گران و به چشم غیرتشان خواب تلخ‌تر از مرگ ناگهان. فرق جرتشان
مست از نشأ باده جنگ و عرق مردیشان [۱۴۷] به رقص از نوای صدای تفنگ.

همه فتال همچون تیغ جالاد
چو جوهر گشته غرق آب فولاد
شده از نیزه‌شان سرها سرافراز
به بال تیرشان جان‌ها به پرواز
همه چون تیغ کین سرگرم خون‌ریز
شده بازار جنگ از تیغشان تیز

۱. سوراخ‌های بن هر مو.

۲. بی‌اصل و بی‌مخ.

۳. گدایی.

چو ضربه گرزشان آرد به سودا
گران جانی خرد ارزان ز اعدا
به حکم کارفرمایان مهمات جدال و به امر حکم‌روایان معاملات قتال، همواره گرز با دشمنان سرگران و همیشه تیغ به سرزنش خصمان تیز زبان. نیزه سرافراز به منصب سرداری میدان کارزار و شمشیر ممتاز به خدمت سرکاری عرصه گیر و دار. نکته‌های سر تیز خنجر دلچسب غنیم به کسر و لطیفه‌های راست مزه ناوک دلنشین اعدا یک یک.

کند تیر از سبک روحی ز سرپا
که تا دشمن دهد در دیده‌اش جا
زبان آور شود خنجر به صد فن
که سازد در دل اعدا نشیمن
[۱۴۹] دم آبی که با شمشیر باشد
ز همّت بر گلوی خصم باشد
به خدمت نیزه برخیزد چو از جا
سرافرازی از او یابند اعدا
به دشمن گرز در عین ترفع
فرود آرد سر از روی تواضع
رواست اگر دشمن کم فرصت و غنیم بی‌مروت، با کمال کفران نعمت مرهون منت این یلان نیرومند و ممنون رأفت این دلیران دیو بند بوده باشد، زیرا که هنگام گریز بامداد تیغ تیز عدوی پر ستیز را به راه عدم تیز رو سازند و گاه فرار به بال تیر جان شکار خصم ناپایدار را به فضای فنا به پرواز آرد، سواد دیده فتح سیاهی این سپاه و سرمه‌ی چشم نصرت غبار مراکب این مواکب.

چو گرد این سپه برخاست از جای
فلک را جامه کحلی شد سراپای
ز بس شد کثرت فیلان جنگی
گریبان چاک زد وسعت ز تنگی
[۱۵۱] فرود از نقلشان شد مرکز خاک
وگر نه پشتشان سودی بر افلاک
غلام رنگشان شب‌های یلدا
ز دندانشان عمود صبح پیدا
به بزم رزم هر فیل سیه مست
بسی پیمان‌های عمر بشکست
جهانی کشته خرطوم کین داشت
مگر دست اجل در آستین داشت
العظمه لله از شأن این فیلان کوه اندام دریا فام، که هنگام خرام طوفان دریای لشکر و گاه سکون جبال صحرای عسگرند؛ هر یک از این سواد اعظم اقلیم رزم مصری است که به رود نیل خرطوم پیمان‌های اعمار اعدا را سرشار کرده یا سپهری است که به سرعت حرکات مدت حیات اهل معادات را به سر آورده.

به فیلان همسفر تازی سواران
چو ابر و باد در فصل بهاران
همه دلدل نژاد اسبان تازی
به گردون گردشان در ترک تازی
ز کین دشمنان [۱۵۳] سازند پر خاک
به زور کاسه سم صحن افلاک

این بادپایان آتش فعل به طیانچه سم خاک ثابت قدم را سریع‌السیر ساخته و به چوگان دست گوی زمین را به میدان آسمان انداخته. حرف سرعت حرکت سپرشان طلاق لسان به الکن عطا نموده و وصف رفتار برق کردارشان طبیعت روان به کودن کرامت فرموده. آهن که از گران سنگی ثقل طبیعی پلید نسب است

تا نامزد نعل این گر مردان گشته، حدید لَقَب است. برخی از تعریف و لختی از توصیف راکبان این مراکب بیان نماید تا بر کمیت سخن سوار باشد، زهی سواران رستم نژاد که به آتش تیغ فولاد آه از نهاد حُساد، چندان بر آورده که در دماغ سپهر اعظم دود سودا پیچیده و از تاخت نوندان رخس تبار کرد از عرصه کارزار آن مقدار برانگیخته که غدار [۱۵۵] مهر انور را به غبار غبرا پوشیده.

همه کاردان در فن کارزار	جگر دار در عرصه گیر و دار
نجنبند از جا ز وقر و شکوه	بود گر به سر تیغشان همچو کوه
جهان‌گیر گشتند چون آفتاب	به اقبال شاهنشاه کامیاب
شه آسمان قدر انجم سپاه	که منجوق سنجق شدش مهر و ماه
قضا ابره چتر شاه زمان	نمود اطلس آبی آسمان
چو بر قبضه تیغ زد شاه چنگ	به فرمان اسلام آمد فرنگ
همیشه بود تا که شمشیر تاب	به صد آب در پنجه آفتاب
به فرق عدو باد شمشیر شاه	بود دلنشین خصم را تیر شاه

الهی تا عرصه افلاک میدان جلوه‌طرازی کواکب و مرکز خاک مکان ترک‌تازی مواکب است، بساط زمین مُعسکر جنود نصرت قرین و مُسَخَّر جیوش ظفر آیین این پادشاه گردون چاه انجم سپاه باد.

[۱۵۷] رایحه ششم روشناس بو الاخطاب نشاء باده عیش:

کلک سیه مست که از نشاء باده مدحتگری و کیف صهبای ثناگستری سر خوش گشته، اگر در وصف روح فزائی میکده مشرب ظلّ اللّهی و به حرف دلربائی ساقی خلق شاهنشاهی گستاخانه نوا طراز و مستانه نغمه‌پرداز شود، یقین که وسعت مشرب پوزش‌پذیری نموده تنگ‌گیری نمی‌نماید و حُسن خلق عذر نیوش گشته، به ظهور قبح این نمی‌پردازد، نیامیزد چه رنگ‌آمیزی است با قلم بوقلمون‌پرداز بدایع طراز که هر دم این گل‌عذار را به رنگی و هر لحظه این شاهد را به حُسنی جلوه‌گر نموده. گاه خمی است به رونق صد انجمن و گه انجمنی است به سامان هزار چمن. ساغرش به چشم خُباب می‌شیاد دمسر را به خبث حدقه کرم گرفته و گلبنش به لب گل زاهد خشک مغز را از ترخندهای رنگین‌تر، [۱۵۹] ساخته. صراحی این مجلس از گردن‌کشی با سروران همسر و سرو این گلشن از راست‌مزگی با بلندفطرتان همدوش. خَبْدا صفای باطن اهل این بزم که آیینة سینه را همچو سینه آیینة صاف و چراغ دل را مانند دل چراغ روشن نموده‌اند. ساغر از طینت صاف و می از صفای باطن چنان با هم آمیخته که خاصیت اتحادشان دو بینی را به چشم احوال راه نمی‌دهد.

رَقُّ الزُّجَاجِ وَ رَقْتِهِ الْخَمْرِ	فَتَشَابُهًا وَ تَشَا كُلِّ الْأَمْرِ
فَكَانَ مَا خَمْرٍ وَ لَا قَدْحُ	وَ كَانَمَا قَدْحٌ وَ لَا خَمْرٍ

الهی این جام سرشار باده فیض را از آسیب دست‌انداز بد مستان نشاء کج طبعی و از آفت پا لغز تنگ ظرفان

کیف کور فهمی، محفوظ و مصون دار.

شعر

دلا چند باشی چو غم در خمار
حیات ابد جو به میخانه رو
بگیر اول از زمزم می وضو
هر آن کس که پیمان به پیمان بست
چه گویم ز خون گرمی می فروش
نیاورده از خم می لاله گون
سزد گر زند لاف افسون‌گری
فروغ می از شیشه شد آشکار
بیا ساقی آن همدم جان بیار
به من ده که هستم هوا خواه می
از این می‌رساند آنکه کیف بلند
برد قطره‌ای گر از این می سحاب
هر آن کس که چون [۱۶۳] لاله گیرد ایاغ
قدح گیر هر کس چو نرگس شود
هر آن کس که دارد سرِ سروری
صراحی که در بزم سر بر فراشت
بلی زاهد از می کند اجتناب
نشد فرق زاهد ز می نشاء مند
به دستش قدح کی شود جلوه‌گر
مجو شیوه رندی از زهد خشک
به زاهد مگو از می تلخ پُر
شود خشک در وصف زاهد دماغ
به وصف گل و باده شو نغمه‌زن
به سرسبزی‌ات مژده ده شد بهار

سر از جیب مستی چو عشرت بر آر
[۱۶۱] که بخشد شراب کهن جان نو
چو دست انابت دهی با سبو
به جز تو به هیچش نیابد شکست
که خون می آورده مهرش به حوش
که آورده از چاه یوسف برون
که پیوسته در شیشه دارد پری
چو از آینه عکس رخسار یار
که در دسر است اختلاط خمار
چو جامم بود چشم در راه می
در آورد افلاک را در کمند
زند سر ز گلشن گل آفتاب
شود زینت انجمن چون چراغ
ز روشن دلی چشم مجلس شود
کند نشاء بر تار کس [تارکش] افسری
سرسرکشی بر خط جام داشت
گریزان شود شیره ز آفتاب
که کوتاه نظر کی شود سر بلند
که بی بهره شد شاخ خشک از ثمر
نچیده است از بید کس بید مشک
چو آگاه گشتی ز الحق مُر
بیا تر زبان شو به تعریف باغ
که رنگین و شاداب گردد سخن
[۱۶۵] به گلشن چو گلبن به کف ساغر آر

کشی می چو در پای سرو سهی
به روی گل آن کس که شد می گسار
به نظاره سرو زاهد رواست
چو گل وا شود در چمن ماتمی
چرا گل ز مستی نگرده خراب
ز بس عام شد نشاء در لاله زار
نواسنج از سر خوشی گل شد دست
تو هم مطرب از شوق کن نغمه سر
ز رنگینی نغمه جان فزا
چو مطرب که برده است صنعت به کار
بشو زاهد خشک دست از ریا
[۱۶۷] ز تر دستی مطرب خوش نواز
رطوبت چنان نغمه کرد آشکار
ز سیر آبی نغمه دل نواز
گشایم زبان را به شکر نوا
همه ساز عشاق آماده است
بده ساقی آن آب رخسار نور
ز حرفش منیر است شمع زبان
ز عکسش جهان شد پر از مهر ماه
سخا نشاء عبدالله فیض بخش
شهنشاه دین پرور حق پرست
ز خلقتش شده انجمن پر ز گل
[۱۶۹] به دورش شد از نشاء معدلت
ز شوق کرم سرخ رو همچو می
کند ساقی همتش در زمان
ضمیرش چو گسترد بزم شراب
ز جام ثنایش منم بهره مند

نیابد دگر نشاءت کوتهی
نبیند گره جبهه اش از خمار
اگر طبع کج را کند زود راست
تماشای گل آورد خرمی
هوا گشته ساقی و شبیم شراب
برون رفت از چشم نرگس خمار
لب غنچه منقار بلبل شد دست
بده زینت گوش جان زین گهر
فضا بسته بر چنگ مطرب حنا
که بنموده در پرده رخسار یار
به عشرتگه نغمه سنجان در آ
وضو می توان ساخت از رود ساز
که آمد به موج آب در جوی تار
سزد گر بر آید گل از جوب ساز
که در بزم ما نیست کس بینوا
گل و مطرب و ساقی و باده است
که روشن کند دیده فهم کور
در اوصاف او گشته روشن بیان
عطا کرده نورش مگر طبع شاه
که بر آسمان همتش رانده رخس
مدام از می فیض حق گشته مست
ز طبع صراحی لبالب ز مل
تلنگانه می خانه عافیت
نکرده چو او حاتم این راه طی
تهی باده شیشه آسمان
بنه جرعی خرج شد آفتاب
که چون همتش گشته طبعم بلند

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

فزون نشاء بخشد به هر انجمن	حدیث نوام از شراب کهن
گذشته سر فطرم ز آسمان	گواهم زمین بوس این آستان
ملاف الفتی ختم کن نامه را	سیه مست تا کی کنی خامه را
بود گلشن فیض را باز در	نسیم دعا راست بوی اثر
به اخلاص شو نغمه سنج دعا	که گردد به سمع قبول آشنا
الهی بود تا به بزم سپهر	پر از باده روشنی جام مهر
دلش باد از فیض حق نشاء مند	[۱۷۱] همیشه بود کیف بختش بلند
به میخانه کام ساغر زند	می از دست ساقی کوثر زند

رایحه هفتم متخلص به بهار عالم فیض:

شکرالله که بامداد منشی صحیفه ایجاد که قلم قدرتش بی ماده مداد، از دیباچه ازل تا خاتمه ابد، رقم طرازی نموده. این گرامی نسخه که ارمغان عالم غیب و تحفه مبداء فیاض است، میسر مایه نقد فرصت، از سرحد اقلیم آغاز به منزل کشور انجام رسید. هر رایحه‌اش به مشام یعقوب جان نکته سنجان عاشق سخن نکبت پیرهن یوسف معنی رساند و هر فقره‌اش به گوش مجنون دل دقیقه‌شناسان ادا فهم مژده وصل لیلی مضمون داد. از روایح سبعه این گلشن جهات سته قلمرو سخن نکبتستان گشته و از نسایم گل‌های صد برگ این چمن، چهارباغ جهان عطر آباد جنان گردیده. چون غالیه هفت [۱۷۳] رایحه به جهت آرایش جمال این گل عذار که غیرت هشت بهشت است، کافی بود بلبل هزارستان بیان زیاده از این چارچار گوئی ننموده، اگر به رایحه^۱ این قدس آباد خلد بُنیاد در عداد حوری^۲ و پریزاد^۳ سر برابری دارند، اما در حُسن جلوه‌گری و شیوه دلبری پا به کم می‌آورند. از بنیه هر رایحه‌اش عدد سُورِ قرآنی عیان و از زُبر مجموع نکبت ریاض اعجاز نمایان.

هر رایحه روح‌فزای این باغ	راحی ست که از لطف شدش روح اباغ
ترطیب دماغ روح بخشنده مدام	داد است همیشه قوت روح دماغ

وه چه طراوت و خرمی است با این گلزار فردوس بهار که هنگام تحریر توصیفش به چمن صفحه غنچه نقطه گل گل شکفته و گاه ترقیم تعریفش در ریاض بیاض نهال الف سرو سر و قد کشیده، چرا طوطی کلک به گلبنگ صریر دو [۱۷۵] بالای بلبل و قمری نوا طراز و نغمه‌پرداز نشود.

بود بس که مضمون طراوت شعار	ورق گشته چون برگ گل آبدار
به رخسار گل‌های الفاظ بین	که نقطه شده شبنم عنبرین

۱. در نسخه زیر این کلمه خط کشیده شده و عدد ۲۲۴ نوشته شده است.
 ۲. در نسخه زیر این کلمه خط کشیده شده و همان عدد ۲۲۴ نوشته شده است.
 ۳. همانند آن دو کلمه ۲۲۴ نوشته شده است.

نظر چون کند سیر این گلستان

شود مشک‌بو چون نسیم جنان

ز سیر آبی رنگ این لاله‌زار

توان بست پای نگه را نگار

حَبَّذَا طراوت لفظ که هر نقطه‌اش از تر زبانی قطره را آبروی دریای بیکران نموده و مرحبا فروغ معنی که هر نکته‌اش از روشن بیانی، ذَرّه را جوهر تیغ آفتاب رخشان ساخته. اگر در محکمه نکته‌سنجی طبعم دعوی نماید که دایره نون معنی بلند پایه‌اش خلخال ساق عرش است، به شهادت لوح و قلم سخن را به کرسی می‌تواند نشاند.

عُلُو سخن بین که بر اوج عرش

ز برجستگی معنی افکنده فرش

در این بزم گشته [۱۷۷] به صد عز و ناز

به کرسی نشینی سخن سر فراز

زهی جلوه حسن کلام که ادای حُسن را به حسن ادا مفتون ساخته و خهی شعله سوز سخن که سخن عشق را به عشق سخن مجنون نموده گوهر به تشبیه نثرش گرانبایه و شعری به قرب لفظی شعرش بلند پایه به بنفشه‌زار خطش سنبل زلف دلبران را پیوند و به لاله زار سخنش گل روی مهوشان را سوگند. در پیش صفای آبروی معانیش آینه در رو ساختن و به نزد رنگینی چهره مضامینش گلگونه در رنگ باختن. و سمه از این شرم که به طاق آبروی حرفش دستی ندارد، اگر سبز نشود به جاست، و سرمه از این ننگ که از چشم سیه مست لفظش رنگی ندارد، اگر سفید نشود رواست. ذَرّ به پاکی لفظش قسم خورد و گل به رنگینی معنی‌اش مثل زند.

پی تازه روئی به این لاله زار

به صدرنگ [۱۷۹] بست است خود را بهار

گل این ریاض ارزند نوش‌خند

نسیم جنان را کند پای بند

به جعد بتان سنبل این چمن

ز حُسن از سر زلف گوید سخن

این چه سواد قلمرو معنی است که به مشاهده‌اش نگاه ارباب بینش پایست گشته و به تماشایش دل اصحاب دانش از دست رفته. در کوچه هر سطرش از معانی روشن صد شاهد خورشید جمال در جلوه‌گری و در محله هر فقره‌اش از مضامین رنگین هزار مهوش لاله‌عذار سرگرم دلبری، حروف مانند بی‌تکلفان سیه مست در خُم‌خانه عبارت و افتاده و نقاط به طریق رندان بی‌سر و پا در می‌کده لفظ پا به دامن کشیده.

شهری که جنان نهان شد از رشک صفاش

هر کس که در اوست هست تا حشر بقاش

از چشمه خضر آبش آورده خبر

داده زدم مسیح پیغام هواش

از نقش و نگار عمارات عبارات [۱۸۱] این فیض کده معموری کشور ناسوت پیدا. از رنگ و بوی ریاحین مضامین این قدس آباد خرمی گلشن لاهوت هویدا. به تکلیف خاک پاک دامن‌گیرش قدسیان وطن ساخته‌اند و به اشاره هوای جان‌فزای دلنشینش روحانیان رحل اقامت انداخته، سراسر جاده سطورش پیک عالمگرد نگه را به سیر خیابان جنان افکنده، و عکس سواد حروفش جام جهان‌نمای دیده را آینه روضه رضوان نموده، از نور معانی روشن و عُلُو پایه سخن این هفت رایحه سبعة سیاره را از حسد بی‌آرام کرده رواست

اگر دقیقه شناسان بلند فطرت تفاخر نمایند به این سپهر عالم فکرت، زیرا که آسمان صفحه‌اش غیرت‌فزای صفحه آسمان شده، و بروج الفاضل رشک فرمای الفاظ بروج گشته و انجم نقاطش داغ به نقاط [۱۸۳] انجم گردیده.

همچو خورشید معنی روشن
نور پاشی کند ز چرخ سخن
معنیش با ادا هم آغوش است
به مسیح آفتاب همدوش است

دور باد چشم بدبینان کور سواد از جمال این شاهد قدسی نژاد که هر هفت به هفت رایحه فایحه^۱ نموده دل مشکل پسندان نکته‌دان را به آسانی ربوده، یگه‌سواران ایبات یگه‌اش شش جهت راه اعتراض برده عقل بسته و فقرات نثره نثار نثرش نیرین را همچو خمسه متحیره متحیر ساخته، تا معانی روشنش دید است، از حد مهر کرم سوختن است.

دیده رنگ گل مضامینش
خجل از روی این چمن چمن است
نزد اهل سخن بود معلوم
که نکو تر ازین سخن سخن است

پیش ازین به معرفی سخن سخن مسلسل گفتن دم از تسلسل زدن است به جهت بطلان این مذهب قطع سخن را برهان قاطع [۱۸۵] دانسته، رقم نگار سال اتمام این خجسته فرجام می‌گردد. به این رباعی که در هر رکن مصراعش تاریخی مریع نشین گردیده.

از روی حساب زیور حسن^۲ سخن
تاریخ شده چو نام این رشک چمن^۳
بنگاشت قلم بنفشه گلشن روح
بنمود ورق یاسمن فیض به من

الهی تا ریاض مبداء فیاض را در به روی گلچینان معنی باز است و تا خمخانه عالم بالا باده‌اش وقف می‌کشان محفل راز است، ریاحین روح‌بخش مضامین این گلشن فیض وراح روحانی معانی این میکده قدس بر مشام نکته سنجان ادا فهم عطر پزو بر دماغ دانشوران دقیقه شناس نشاء ریز باد.

افسانده قلم غالیه جای سیاهی
از عطر جنان به مغز جان چیده بساط
سنبل گشته سایه‌ی این سرو سهی
از رایحه‌های گلشن قطب‌سهی

لطیفه غیبی

[۱۸۷] چون با خلوص عقیدت از بدو فطرت این شهنشاه دین پرور معتقد آل پیمبر پیرو مذهب اثنا عشر آمده، حروف خجسته نامش سلطان عبدالله^۴ و لقب فرخنده فرجامش قطبشاهان زمان به مقتضای الأسماء

۱. بوی خوش دهنده.

۲. در زیر کلمات زیور حسن، گلشن روح، یاسمن فیض خط، کشیده شده و عدد ۱۰۵۱ نوشته شده است.

۳. در حاشیه نوشته یعنی روائح گلشن قطب شاهی.

۴. در زیر کلمه سلطان عبدالله و قطب شاهان زمان خط کشیده و عدد ۱۲ نوشته شده است. در پایش کلمه تمت هذه الرساله عدد، ۲۴۴ است..

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی/ به کوشش فرشته کوشکی

تَنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ اثْنَا عَشْرِي نَازِلٌ شَدَّةً تَا دَانَايَانِ زَمَانِ اَزِينِ گَرَامِي نَامِ وَ هَمَايُونِ لَقَبِ اسْتِنْبَاطِ اعْتِقَادِ مُسَمِّي
نمایند.

اثنا عشری شد این شه عالی جاه
همواره معین و ناصر و پشت و پناه
الفتی شد شه سریر سخن
از نعیم شمیم این گلشن
تا بود شمع مهر هفت لکن

از روز ازل به عون توفیق آله
یارب که دوازده امامش باشند
شکر کز فیض مدح قُطِيشَهَانِ
کرد مهمانی دماغ جهان
باد روشن بیان به مدحت شاه

تمت هذه الرسالة

